

دانلود
رمان



هلوهای کوچک من

لیدی هات

#پارت_۱

بادیدن حمید که باخجالت سرشو انداخته زیر دلم
ضعف رفت واس خجالت مردونش
مرد من خیلی خجالتی بود
سرشو بلند کرد و نگام کرد لبخندی بهش زدم که
لبخندی زد

با نیشگون محکمی که از پهلوم گرفته شد آخی گفتم و
به طرف مهبه برگشتم
باچشماش برام خط و نشون میکشید
عصبی لب زدم
_چیه مهبه

دیگه یکم بعد شوهرم میشه حق نگاه کردن بهشم ندارم
مهبه زیادی غیرتی و متعصب بود و رو من صدبرابر
بیشترآگه بچه برادرم نبود استغفرالله میگفتم خاطرمو میخاد
ازلی دندونای بهم چفت شدش غرید
+این آرزورو به گور میبرین جفتتون
باگیجی نگاهش کردم
منظورشو متوجه نمیشدم
تویه لحظه از جاش بلندشد و باقدمای بلندی به طرف
بیرون رفت..
بیخیال نسبت بهش باز به جمع نگاه کردم که برادرم با

متانت با پدر حمید آقا احمد حرف میزد
زنداداشمم گرم صحبت با خواهرای داماد بود
هنوزم باورم نمیشد بعداز اینهمه سختی داریم بهم
میرسیم

باصدای مهرا کوچولو بچه ی داداشم نگاهی بهش
کردم و بغلش کردم_جانم عمه
باصدای بچه گونش لب زد
"داداش مهبدا کالت داله (کارت داره)
بوسی رو لپش زدم و گذاشتمش زمین با ببخشیدی از
پذیرایی کوچیک خونه دراومدم
تو حیات چشم گردوندم که مهبدا نبود خواستم بیخیال
برگردم خونه که.....

#پارت_۲

باچنگ شدن بازوم تو دست کسی باهول برگشتم
بادیدن مهبدا نفس راحتی کشیدم
_ترسیدم بابا
جانم چیشده عم...
بادیدن قیافه سرخ شده مهبدا حرف تودهنم ماسید_چیشده....
نذاشت ادامه جملمو بگم و تابه خودم پیام کشیدم سمت
انباری گوشه حیات
مسخ شده دنبالش کشیده میشدم و نمیدونستم جریان چیه

وارد انباری شد و تابه خودم بیام منو کوبید به دیوار
توتاریکی انباری بازور میدیدمش
_مهب....

با گذاشتن لباس رولبام خفه شدم
تیره کمرم عرق نشست
داشت چه غلطی میکرد؟؟؟؟؟؟

با وحشت سعی میکردم به عقب هلش بدم ولی زورم
بهش نمیرسید جیغی تودهنش کشیدم که سرشو عقب برد و سیلی ای
به یه طرف صورتم زد

تویه سانتی صورتم طوری غرید که دست و پام از
ترس شل شد

+بلیی به سرت میارم که بفهمی ازدواج کردن یعنی
چی

باترس دستشو که بند سینم بودو گرفتم
_مهد خواهش میکنم من کار امروزتو فراموش میکنم

توهم فراموش کن

من امشب خواستگاریمه

دارم به کسی که دوستش دارم می.....

باچنگ شدن سینم آخی گفتم و حرفم نصفه موند
توتاریکی انباری چشماشو میدیدم که ازخشم برق
میزد

دردش چی بود؟؟؟
این اداها چی بود درمیاورد؟؟؟؟وحشت ازاینکه کسی ببینه یا بفهمه که
اینجاییم داشت
منو روانی میکرد
دیگه نتونستم مقاومت کنم و اشکام رو صورتم ریختن
_مهد توروجون بابات
نکن
میفهمی من عمت؟؟؟
بوسی رو چونم نشوند که به خودم لرزیدم
خمار زیر گوشم لب زد
+یا میری مراسم و بهم میزنی یا من میدونم و تو
باوحشت سری به نفی تکنون دادم
_چی داری میگی مهد؟؟؟
این بچه بازیا چیه
ولم کن
باکش اومدن دوباره لبم آخی گفتم...#پارت_۳
ازاینهمه بی شرمیش خجالت میکشیدم
باخوردن دستش به باسنم پریدم هوا و ملتمس و
باصدای آرومی لب زدم
_توروخدا یکی میبینه
بی توجه بیشتر خم شد سمتمو دستشو بند باسنم کردو

تو دستش فشارداد

حس میکردم فشارم افتاده نای سرپاوايستادن نداشتم
باورم نمیشد این بچه ی برادرمه که داره دستمالیم
میکنه و من قادر به انجام کاری نیستم
ملتمس دستمو بند بازوش کردم و توچشماش نگاه
کردم

_مهد خواهش میکنم نکنه این چه کاریه
بابندکردن دستش به کش شلوارم جیغ خفه ای کشیدم و
تقل کردم

اشکام به پهنای صورتم میریخت

_با..شه

با..باشه

هرکاری بگی میکنم فقط اینطوری نکن باهام خجالت
میکشم

بادیدن چشمای خمارش که تویه سانتی صورتم زوم
بود رو لبم صدبار مردم و زنده شدم

باصدای بم و جدی ای لب زد

+میگی جوابت منفیه

غیراین باشه بلیی به سرت میارم که به غلط کردن
بیوفتی

باگریه زدم روشونش_میخامش حالите؟؟؟

باچنگ شدن موهام تو دستش به این باور رسیدم که
مهد واقعا دیوونه شده
مجبورم کرد جلوش بشینم با باز کردن زیپش باوحشت
چنگی به پاش زدم و خودمو کشیدم عقب
_چیک..کار میکنی مهد

#پارت_۴

آروم از لی دندونای بهم کلید شدش غرید
+یه خواستنی نشونت بدم من
بادیدن حجم بزرگ بین پاش از خجالت سرخ شدم
وای خدای من چه بلیی سرم داره میاد؟؟
این برادرزاده مثل
گریم اوج گرفت و تابه خودم پیام باپرشدن دهنم عقی
زدمکدوم دختری شب خواستگاریش برای برادرزادش تو
انباری س*اک میزنه؟؟؟
اونقد دست و پا زدم که جونی تو تنم نمونده بود
هیچوقت فکر نمیکردم یه روز با مهد تواین حالت
باشم؟؟؟

بااینکه برادرزادم بود ولی من اونو مثل داداشم میدیدم
چون از من یه چندسالی بزرگتر بود....
با ول کردنم بیحال جلوی پاش افتادم
خم شد رومو موهامو تو دستش گرفت که بیحال ناله

ای کردم
آروم و خشن غرید
+این قسمت کوچیکی از تنبیهته
بری بال نگی جوابت منفیه بخداوندی خدا
موهامو بیشتر کشید که سرمو بلندکردم و بیحال بهش
نگاه کردم تاکیدی باز گفت+بخداوندی خدا
همین امشب پردتو میزنم
میدونی شوخیم ندارم
حال هم پاشو گمشو خودتو درست کن
باز بایادآوری کارش بغضم بیخ گلوم نشست
آروم لب زدم
_مهد ازت متنفرم
هیستریک وار دستشو گذاشت رو دهنم و آروم و
خشن غرید
+خفه شو!
بیشتر از این عصبیم نکن که همینجا بک*نمت
از بی شرمیش تفی تو صورتش انداختم
که عصبی چشماشو بست
زیر لب صداشو شنیدم که گفت
+پاشو گمشو برو تاشک نکردنبعدا به حسابت میرسم
#پارت_۵

باکینه نگاه آخری بهش انداختم و بیرون زدم
توحیات آبی به صورتم زدم
مَنگ بودم هنوز
باورم نمیشد تو ۵ دقیقه تمام باورام نسبت به برادرزادم
عوض شد
خدایا چه بلیی داشت سر زندگیم میومد؟
این بدبختی چی بود نسیم شد؟
اصل دلیل این کار بی شرمانه مهبد چیه
بابغض به صداهایی که از داخل میومد گوش دادم
خدایا خواهش میکنم خودت یکاری کن
من الن چطور به حمید بعداینهمه مدت قرارمدار بگم
که نمیخام؟تویه تصمیم یهویی نفس عمیقی کشیدم و باقدمای بلندی
داخل شدم
من تصمیمو گرفتم
من باید باحمید ازدواج کنم!
اصل مهبد کیه که راجب زندگی من نظر بده؟؟
دخالتیم بخواد باز بکنه از طریق داداشم باهاش
برخورد میکنم
وارد شدم و باحواله دم در صورتمو پاک کردم و با
سری پایین افتاده داخل شدم و همونجا کنار در رو
زمین نشستم

نگاهم به زنداداشم افتاد که فارغ از همه جا برای

خواهرای حمید کلس میومد

پوزخندی زدم

توکل زندگیش دنبال همین پز دادنا بود که پسرش بی

ناموس از آب دراومد دیگه....#پارت_۶

باصدای داداش اتابک باخجالت نگاهی به جمع که

منتظر نگاهم میکردن انداختم

"سوگندجان باآقا حمید برین تو اتاق حرفاتونو بزنین

نگاهی به چشمای خوشحال حمید کردم و محجوبانه

لبخندی زدم و بلند شدم و با گفتن با اجازه ای به طرف

اتاقم تو راهرو رفتم و حمیدم دنبالم...

وارد اتاق شدم و اونم پشت سرم اومد و درو بست

بالبخت سعی کردم قیاقه مضطربمو کنار بزارم و به

خوشحالی انم فکر کنم

با کشیده شدن تو بغل حمید و رفتن بوی عطر

مردونش زیر بینیم نفس عمیقی کشیدم و دستامو

دورش حلقه کردم

باصدای آرومی زیرگوشم پچ زد "سوگند باورم نمیشه داریم مال هم میشیم

خواستم جوابشو بدم که با باز شدن در هینی کشیدم و

چادر از سرم افتاد

بادیدن مهبد که مثل شیرزخمی مونده بود جلوی در

هردومون خجالت و شوکه سرمونو انداختیم پایین
باصدای آرومی که انگار از ته گلویش بیرون میومد
غرید

+اومدین حرف بزنین یا کثافت کاری کنین
بادیدن قیافش یاد کاراش که میوفتادم چندشم میشد ارزش
مرتیکه بی ناموس
حمید خواست حق به جانب چیزی بگه که باچشم
اشاره زدم چیزی نگه

اونم با انداختن نگاه عصبی ای به مهبد از اتاق زد
بیرونعصبی نگاهی به چهره ی سرخ شده ی مهبد انداختم
_حالیته داری چیکار میکنی؟؟؟

جدااز بی ناموس بازیای خودت که بی شرمانه ترین
کاروباعمت کردی حال اومدی میخای مراسم
خواستگاریمم بهم بز.....

هنوز ادامه جملمو نگفته بودم که با چنگ شدن کمرم
هینی کشیدم و چسبیدم به مهبد
ناخداگاه دستمو روسینش مشت کردم و با ترس نگاهی
به راهرو کردم

_ولم کن
توروخدا یکی میاد میبینه
+هیس ساکت شو

مگه نگفتم این مسخره بازو بهم میزنی؟؟
بغض کرده زدم روسینش
_مهذبوسی رو چونم زد که بدنم زیر دستش مور مور شد
+جان مهبد
از شنیدن لحن خمارو مردونش زیرگوشم
تقل کردم.....
#پارت_۷

_ولم کن اونجا منتظرن اونوقت تو دنبال کثیف کاری
هاتی

فشاری به کمرم اورد که آخم بلند شد
ریلکس به چهره دردناکم زل زد
+جوابت چیه

حرصی نگاهش کردم_معلومه که مثبت
عصبی ابروهاشو بال انداخت و سری به تایید تکون
داد

تا به خودم پیام با وارد شدن دستش تو شلوارم هینی
کشیدم و خودمو کشیدم عقب
_مهبد ولم کن

دیوونه شدی بدبخت؟؟؟؟
حالیته داری چیکار میکنی؟؟
نیشخندی زد و مجبورم کرد بشینم

+پر*دتو میزنم عزیزم
اونم با انگشت
گریم اوج گرفت
باوحشت دستمو بند مچش که تو شلوارم بود کردم
_مهبد توروخدا نکن
توروجون داداش اتابک نکنسرشو جلو آورد و آروم لب زد
+بخاطر تو خداروهم میزارم کنار پدرم که چیزی
نیست
بابدبختی به مرد روبروم که انگار فارغ ازاین دنیا بود
نگاه کردم
حالش بود عمشم؟
چراخودشو میزد به نفهمی؟؟
"عروس خانوم چیشدی
باصدای خواهر حمید باهول بلندشدم که مهبد رونمو
سفت فشار داد
_آخ
عصبی خودشو کشید روتنم+میگی قصد ازدواج نداری!
پوزخندی زدم که خشن لبمو به دندون گرفت
خداخدا میکرדם که فقط کبود نشه
+نشنیدم بگی چشم؟
بازور و حرص چشمی گفتم

تودلم اضافه کردم به همین خیال باش....

#پارت_۸

باقدمای بلندی از اتاق دراومدم

همه منتظر نگاهم میکردن

مضطرب دستامو توهم حلقه کردم

ملیحه خواهر بزرگتر حمید بالبخند لب زد

"خب عزیزم بسلمتی دهنمونو شیرین کنیماخجالت نگاهی به چهره جدی

داداش اتابک انداختم و

همونطور که از خجالت سرمو مینداختم پایین

بدونه توجه به عواقبش باصدای آرومی لب زدم

_هرچی داداشم بگه

صدای کل کشیدن ملیحه تو پذیرایی کوچیک خونمون

پیچید و پدر حمید مبارکه ای گفت

باصدای شکستن لیوانی از ترس چادرمو بیشتر دور

خودم پیچیدم

:وای مادر مواظب باش

شیشه خورده میره توپات

حتی برنگشتم که قیافه خشن و عصبیشو ببینم

زنداداش لبخندی مضحک به جمع تحویل داد

"شگون داره شکستن چیزی

#پارت_۹~

نیم ساعتی از رفتنشون میگذشت
داداش اتابکم وقتی از روستا یکی اومد دنبالشو بهش
گفتن یکی از روستاییارو زدن باعجله بامهبد رفت
زنداداش هم دست صغرا کوچولورو گرفت و باچشم
غره ای به سمتم از خونه زد بیرون
پوفی کشیدم
لبخند عمیقی زدم الن دیگه من و حمید واس همیم
خاک انداز آوردم و شروع کردم به جمع کردن
سعی میکردم به کارای احمقانه مهبد فکر نکنم
همینطور خم شده بودم و شیشه خورده هارو جمع
میکردم تو خاک انداز که بندازم
با نوازش دستی رو باسنم باوحشت جیغ خفه ای کشیدم
و پریدمبادیدن چشمای سرخ شده ی مهبد حرف تودهنم ماسید
این مگه با باباش نرفت؟؟؟
+بیچارت میکنم سوگند
کاری میکنم که نتونی سربلند کنی تو روستا
باوحشت به حرفای ترسناکش گوش میدادم
اون لحظه تنها فکری که به مغزم رسید این بود که
جارو رو زمین پرت کنم و به طرف اتاق بدوام
درچوبی زوار دررفته ی اتاقو خواستم بیندم
ولی زور مهبد بیشتر بود که داخل شد

گریم اوج گرفت
_مهبد توروخدا چیکار داری میکنی
من ...عتم
النم ناموس یکی دیگم
ندیدی حاجی صیغه محرمیت بینمون.....هنوز جلم و کامل نکرده بودم
که با چنگ شدن موهام
تو دستش جیغ خفه ای کشیدم که منو چسبوند به
خودش
تویه سانتی صورتم مثل شیرغریذ
+امشب مال من میشی
تمام و کمال
جیغ بلندی کشیدم
که پرتم کرد زمین و دستشو رسوند به یقه لباسم
_توروجون صغرا نکن
من عتم میفهمی؟؟؟؟؟
بی توجه به حرفم دستشو از یقم به سینه هام رسوند که
مرگ و جلو چشمم دیدم
خدایا این همه بدبختی که توزندگیم بود کم بود که حال
اینم اضافه شد#پارت_۱۰
باچنگ شدن سینم آخی گفتم که دراز کشید روم گازی
از لپم گرفت

+مال منی سوگند

میبینی؟؟؟

یکم بعد

چنگی به بهشتم از روشلوار انداخت که خودمو کشیدم

عقب

+اینم مال من میشه

چشمام سیاهی میرفت از ترس

اگه کاری میکرد

بیچاره میشدم

توروستا سنگسارم میکردن

خم شد روصورتم و لبامو به دندون گرفت

آخ ریزی گفتمباحرکت دستش رو کش شلوارم

تودهنش جیغ میکشیدم که به حالت اومم اومم صدا

ایجاد میشد فقط

باکشیده شدن شلوارم

هینی کشیدم تودهنش

که یه دستش رو پهلوم به حرکت دراومد

سرشو کمی ازم فاصله داد

که بافشار هوارو بلعیدم

باخواهش توچشماش زل زدم

_مهد نکن

چرا اینطوری شدی
سرشو جلو آوردو ازلبای کلید شدش چیزی گفت که
منو توجام خشک کرد

+میخامت لعنتی#پارت_۱۱

ناباور و باترس سرمو به دوطرف تکون دادم
_این چه حرفیه میزنی؟؟؟؟

میدونی کسی بفهمه به تو که چیزی نمیشه
منو سنگسار میکنن؟؟؟؟؟؟

بوسی دوباره رو لبام زد که به خودم لرزیدم
+نمیزارم

_ولم کن

توروخدا دست بکش ازم

من الن محرم حمیدم

با رفتن دستش بین پام جیغ دلخراشی کشیدم
که لبامو به دندون گرفت

آخی تو دهنش گفتم و چنگ زدم به صورتش حرکت دستش بین پام باعث
میشد

تمام حسای زنونم به فریاد در بیان

بافرو رفتن انگشت وسطش تو سوراخم

گریم اوج گرفت و با وحشت چنگی به بازوی مهبد
انداختم

_نکن مهبد

بدبختم نکن بخدا خودمو میکشم
عصبی گازی از لبم گرفت و لبمو کش داد که جیغی
کشیدم

_من عمتممم

میفهمی؟؟؟

بافرورفتن انگشت کامل جیغم بلندترشد
غرید

+امشب مثل سگ میک*نمت

تومال منیاینو به اون حمید بی ناموسم ثابت میکنم
یکی میخواست بهش بگه

بیناموس تویی که روعمت نظر بد داری
یا حمیدی که باخانوادش اومده خواستگاریم و الن از
هرمردی بهم محرم تره....

#پارت_۱۲

پاهامو چسبونوم به هم و هقی زدم که چکی به رونم
زد و غرید

+پاهاتو باز کن توله سگ

امشب هرکاری کنی باید زیرم جربخوری
مثل سگ سرویس بدی تا بفهمی لجبازی بامن یعنی
چی

از حرفاش تنم لرزید

تابه خودم پیام روم دراز کشید و قدرت هرکاریو ازم
گرفت

هیچکاری نمیتونستم بکنمحتی نمیتونستم جیغ بزنم که کسی بیاد کمکم
کسی میومد و این وضعیتو میدید چه فکری میکرد؟؟؟

اونم تفکرات عقب افتاده ی مردم این روستا
میگن سوگند از راه به درش کرده

با بلندکردن پاهام و نگاه زل مانندش به بین پام
از خجالت و گریه به سکسه افتادم

+اووووف چه تازست

تابه خودم پیام

پاهامو تاته داد بال و سرشو برد بین پام

اجازه تجزیه و تحلیل کارشو بهم نداد

بااولین لیزی که به بین پام زد

ناخواسته آه بلندی کشیدم

پاهاموسفتتر ازهم فاصله داد و عمیقتر زبونش تکون

داد و زنونمو به دندون گرفتدیگه واسم مهم نبود مهبد پسر برادرمه

الن تنها و تنها فقط شهوت واسم مهم بود....

#پارت_۱۳

حس میکردم درحال پروازم

تواین دنیا نبودم

با رفتن زبونش تو سوراخم
جیغی کشیدم و خودمو کشیدم عقب
باچشمای شیطون از پایین نگام کرد
+جووونم

جونم جنده ی من
ناله کن

باتندتر شدن حرکت زبونش جیغام بلندترشد و تابه
خودم پیام باجیغ بلندتری رها شدم
بیحال چشممو بستمانگار تازه مغزم داشت پردازش میکرد که چه غلطی
کردم

من باپسر برادرم؟؟؟
وای برمن
خدامیگذره

بغض بیخ گلوم لونه کرد و گریم گرفت به این بخت
خودم

باحس زبونش رونوک سینم با گریه و عصبی نگاهش
کردم و هلش دادم که بیخیال بیشتر کارشو تکرار کرد
_بیشرف من عمتم

نیشخندی یه طرفه زد

+و البته کولوچت با زبون من ارضاشد
باشنیدن حرف بی شرمانش سرخ شدم

چیه دروغ میگه؟؟؟؟؟خودمو زیرش کشیدم کنار و جیغ زدم

_ولم کن

#پارت_۱۴

عصبی لب زد

+ولت کردم که این شدی

سگم نکن مثل چندروز پیش اونقدر بزنت نتونی

بشینی بلندشی

بایادآوری چندروز پیش که پسر باقر بغال بهم تیکه

انداخت و مهبد گرفت توکوچه هم اونو تا درحد مرگ

زد

همم منو توخونه اونقد زد که حتی یه مدت نشست و

برخاستم سخت شده بود

اون موقع داداشم یبار نگفت

این خواهر منه

توبه چه حقی دست روش بلند کردی عادت کرده بودم به بی توجهیشون

به اینکه خواهر خان باشیو تو یه آلونک باشی

حتی اگه مهبد نمیگفت چیز میز توهفته بگیرن واسم

اونم ازم دریغ میکردن

باحس زبونش رو لبم خودمو جمع کردم

آروم لب زد

+چیه داری به کتکات فکر میکنی

ناخداگاه بغض بیخ گلوم بیشتر شد

_مهبد چرااینکارو بامن میکنی

توچرا اینقدر ازمن بدت میاد

چنگی به سینم زد که آخی از دهنم دررفت

آروم بیخ گوشم غرید

+نفهمی

نفهمنمیفهمیدم منظورش چیه

واس چی نفهمم؟

#پارت_۱۵

باگیجی لب زدم

_چرانفهمم؟

باصدایی لباشو از نوک سینم جدا کرد

که از خجالت سرخ شدم

مرتیکه بی شرم و حیا

خمار تو چشمم زل زد

+بجای چرت و پرت گفتن الن باید زیرم میبودیو....

باخشم یکی زدم رو شونش که صدای قهقهش بلندتر

شد و دستاشو پیچید دورمباورم نمیشد نسبت به چند دقیقه پیش اون

حس خیلی

آزاردهندرو نداشتم

بوسی روگردنم زد که از فکر دراومدم و تنم مورمور

شد

آروم لب زدم

_کسی شک نکنه اینجایی

سرشو از گردنم درآوردو خمار لب زد

+به درک

عصبی چشمامو گشاد کردم

_واسه تو مهم نیست

ولی واس من خانواده شوهرم بف.....

هنوز جلمم کامل نشده بود که باچنگ شدن بهشتم تو

دستش جیغی کشیدم و به خودم پیچیدم از دردخونسرد لب زد

+خب

چی میشد

#پارت_۱۶

باضعف لب زدم

_مهبد

کمی دستشو شل کرد و آروم رو بهشتم گردوند و

بوسی رو گونم نشوند و جدی زیر گوشم لب زد

+عصبیم نکن

من به تو به چشم عمه نگاه نمیکنم که بخوام احترامتو

نگهدارم

باترس سری تکون دادم که آروم از روم بلندشد

باترس نیم خیز شدم و خودمو از زیرش کشیدم کناربادیدن پایین تنه
لختم سرخ شدم و پاهامو چفت هم

کردم

گازی از لبم گرفتم که نیشگونی از بازوم گرفت جیغی
کشیدم

+ازمن نپوشون چیزبو که چنددقیقه پیش تو دهنم
میخوردمش

اجازه نداد دیگه چیزی بگم و به طرف در رفت
از همونجا صداش اومد که گفت

+بیا یه چی درست کن
گشمنه

دندون قرچه ای کردم و باکرختی از جام بلندشدم و
لباسامو تنم کردم

صدای دادش از جا پروندم

+چیشدی؟؟؟زود از اتاق زدم بیرون

که اولین چیزی که دیدم عضله های درهم پیچیدش بود
که توجه هر بیننده ایو به خودش جلب میکرد
نگاه از نیشخند گوشه لبش گرفتم و به طرف
آشپزخونه رفتم

+کی بهت اجازه داد باز چادرچاقچور کنی؟؟؟؟

#پارت_۱۷

بی توجه بهش به طرف یخچال کوچیک گوشه
اشپزخونه رفتم و دوتا گوجه و تخم مرغ برداشتم...
اومد و کنار دیوار به پشتی تکیه دادو نشست و زل
زل نگام کرد

+ سعی کن فاز قهر کردن برنداری چون نازکشت
نیستمنا خداگاه باخشم طرفش برگشتم و لب زدم
_ناز منو باید شوهرم بکشه

باچشمای دریده نگام کرد و نیم خیز شد که باترس
گوجه و تخم مرغا از دستم افتادن تو سینک و جیغی
کشیدم و توخودم مچاله شدم

بادیدن اینکه هیچ خبری نشد باترس طرفش نگاهی
کردم که دیدم باپوزخند نگام میکنه
+بچرو چه بزنی چه بترسونی یکیه

عصبی از دست این کثافت دندون قرچه ای کردم و به
تخم مرغای شکسته توسینک نگاه کردم و پوفی کشیدم
+حال میخای این مسخره بازی ای که راه انداختیو
چطوری تموم کنی

با تعجب و گیجی به طرفش برگشتم_مسخره بازی؟؟؟

+همین جریان این پسره ی اوسگل حمیدو میگم
باشنیدن نسبتی که به حمید داد باچشمای گرد شده لب
زدم

_راجب حمید درست صحبت کن

عصبی لب زد

+خفه شو

نشوم اسمشو از دهن

#پارت_۱۸

باخشم خیز برداشت سمتم که جیغی کشیدم و ناخداگاه

دستامو سپر صورتم کرد

چنگی به پهلوهام زد که ضعف کردم

جرعت نگاه کردن به قیافه عصبیشو نداشتم سرشو برد توگردنم و گازی از

گوشم گرفت که جیغی

کشیدم و سرمو کشیدم عقب

محکم دستاشو دورم حلقه کردو منو چسبوند به خودش

طوری که پایین تنش و قشنگ حس میکردم

سرخ شدم از خجالت

مثل اینکه فهمید چون کمی نگاهش نرم شد سرشو خم

کرد و مکی به گردنم زد که ناخداگاه شل شدم و آه

عمیقی کشیدم و چنگی به سینش زدم

منو عقب عقب به طرف دیوار پشت سرم برد و

چسبوند به اون

لبای داغشو رو لبام گذاشت و پرحرارت بوسی

روشون زد

ناخداگاه دستامو دور گردنش حلقه کردم و بهش
چسبیدم.

حرکاتم دست خودم نبود اون لحظه فقط میخواستم
بیشتر حسش کنمباشتیاق بیشتری به بوسیدنم ادامه داد و توهمین حین
دستاشو به سینم رسوند و آروم یکیشو میمالید و اون
یکیم نوکشو از رو لباس بین دستاش فشار میداد
دوتامونم کوره آتیش بودیم و قدرت سرپاموندن نداشتیم
#پارت_۱۹

باصدای درحیاط از ترس هینی کشیدم و توبغلش
مچاله شدم

زیرگوشم باصدای خمارو بمی لب زد
+وقتی بامنی بیجا میکنی از چیزی میترسی
ازاینکه توهرشرایطی زور میگفت حرصم میگرفت
عوضی
ازم جداشدو به طرف بیرون رفت دستی به دامن و
بلوزم کشیدم ونفس عمیقی کشیدم
تازه داشت حالیم میشد چه گوهی میخوردمهم داشتم به حمید خیانت
میکردم

همم داشتم با برادرزادم...

وای برمن
باداخل شدن دوبارش تو آشپزخونه سوالی نگاهش

کردم که پاکتی رو کنار تشکچه گوشه حیاط انداخت

+عروسی پسر غفور خانه

برگشت و با چشمای ریزشده براندازم کرد

+به توچرا پاکت دادن

پوزخندی زدم

_درسته پدرت منو قبول نداره ولی هرچی نباشه دختر

خانم و تواین مجالس باید شرکت کنم

دستی تکون داد انگار داره پشه ایو کنار میزنه

+من گذاشتم توهم میری#پارت_۲۰

باچشمای گرد شده ای لب زدم

_من به اجازه تو احتیاج ندارم

پوزخندی زد و نشست سرجاش

+بیا اینجا

این لعنتیم بیدارکردی داره پدرمو درمیاره

ناخداگاه نگاهم کشیده شد بین پاش

دیدن اون حجم بزرگ بین پاش باعث شد ناخداگاه یاد

چندلحظه پیش بیوفتم و بین پام خیس شه

فهمید حالم بدشده لبخند یه وری ای زد و به بین پاش

اشاره کرد

خدایا میدونم گناهه

میدونم جهنمی امولی دست خودم نیست

بدون فکر کردن به چیزی با قدمای سستی به طرفش
رفتم

دلم باز نوازش هاشو میخواست
جلوش وایستادم که بایه حرکت دستمو کشید که افتادم
روپاش

از پشت دستاشو دور سینه ها حلقه کردو فشاری
بهشون آورد که آهی کشیدم و خودمو روش تگون
دادم

لیسی به زیر گوشم زد که بی طاقت تگون دیگه ای
خوردم تااز روشلوار اون حجم بین پاشو بهتر حس
کنم

دستشو از روسینم به طرف بین پام سوق داد و از رو
لباس به صورت نوازش کشید که آهی کشیدم و
خودمو به سینش فشار دادم
قلبش اونقدر تند میزد که انگار میخواست از جاش
دربیاد

خودمم دست کمی ازش نداشتم
#پارت_۲۱ دستشو بصورت دورانی تگون میداد و گردنمو
میلیسید

آه عمیق تری کشیدم و گردنمو کج کردم که دسترسی
بهتری بهش داشته باشه

مهد خیلی ماهر بود و صددرصد دلش این بود که
نصف بیشتر دخترای روستا خودشونو بهش تقدیم
میکردن و اون حتی از عمش هم نمیگذره!
باگازی که از نرمه گوشم گرفته شد بادرد آخی گفتم
که صدای خشنش توگوشم پیچید
+بیار دیگه وقتی تو بغل من لشی به چیز دیگه فکر
کنی تیکه تیکت میکنم
حالیته؟؟؟

بادرد دستمو به گوشم رسوندم و سری تکون دادممکی به گردنم زد که
چنگی به رونش که بغل پام بود
زدم

باصدای خمارو مردونه ای لب زد
+میخام صداتو بشنوم
دلم میخواست قیافه خمارشو ببینم
خواستم برگردم سمتش که اجازه نداد
باصدای آرومی لب زد
_میخام ببینمت

از چیزی که به زبون آوردم سرخ شدم
#پارت_۲۲

لبمو باصدا بوسید
+جونم

توهم بی میل نیستی به من سکسی منباخجالت سرمو کمی روبه پایین و
به طرف شونش

بردم و از پشت مچاله شدم تو بغلش
دستشو آروم به رونام رسوند و سفت تو دستاش به
چنگ گرفتشون

باصدای جدی ای برخلف لحن قبلیش زیر گوشم
باحرص لب زد

+ازتنها کسی که نباید خجالت بکشی منم؛ من
ناخداگاه زبونم نیش دار شد
_شرع و عرف که اینو نمیگن

باخم شدنم به جلو و سفت شدن سرم روزمین جیغ خفه
ای کشیدم و شوکه چشمام گشاد شد
از پشت چسبید بهم و خیمه زد روم
باخشم لب زد

+به هرچی که تویه سگ صفت میپرستی قسم مهبدا
نیستم اگه بزارم دستش بهت بخوره حتیا لمس آلتش از پشت رو
قسمت باسنم

باخجالت لب گزیدم و جیغ آرومی زدم
_ولم کن گردنم شکست

خودمو تکونی دادم که ولم کنه
مثل اینکه مرضمو فهمید چون آروم خودشو پشتم

تکون داد

خدایا این پسر که از قضا بهم حرام هم بود چی داشت
که باهرلمسش بدنم اینطور بهم خیانت میکنه...

#پارت_۲۳

فشار آرومی به پشتم آورد

که لبمو سفت گاز گرفتم

کثافت

دستاشو از پشت به سینه هام رسوند و یواش یواش

مالید زیر گوشم پیچ زد+بمالم؟

بی حرف چشمامو محکم روهم فشاردادم

خمار دوباره گفت

+هووووم؟؟؟

ازخجالت نمیتونستم چیزی بگم؟؟

چی میگفتم؟؟

ازقضا هم نامزد دارم و همم عمتم ولی با تمام وجود

میخام تمام این خشونتاتو رو تن و بدنم پیاده کنی؟؟؟

باحس شل شدن دستاش و حرفی که زد عصبی نفس

عمیقی کشیدم

+باشه مثل اینکه نمیخای

ناخداگاه دستاشو سفت از مچ گرفتم و فشار دادم رو

سینمبه طرفش برگشتم و تو چشماش زل زدم

خدایا چرا اون حس عصبانیت قبل و نسبت به کاراش
ندارم

حتی...

حتی خودمم دلم میخادا!

شیطون ابرو بال انداخت

+چیه مچمو ول کن

چشمامو ازش دزیدم و پوفی عصبی کشیدم که تک
خندی کرد

بوسی رو چونم زد که باتمام معاشقه هام با حمید فرق
میکرد اون یدونه حرکتش

محکم دستشو چنگ کرد رو سینه هام که دستم از دور
مچش ول شد و با یدونه همون حرکتش آه عمیقی

کشیدم و چشمامو بهم فشار دادم #پارت_۲۴

لیسی به چونم زد و آروم زیر گوشم پچ زد

+برو جاپهن کن منم الن میام

مسخ شده تو چشمات نگاه کردم و بی میل ازش

جداشدم و به طرف اتاق رفتم

دوتا جاپهن کردم و بادیدنشون سرخ شدم

خدایا من دارم چیکار میکنم

پشیمون دستامو روسرم فشار دادم و خواستم برگردم

که دستی رو کمرم حلقه شد و منو به طرف تشک

کشید

به پهلو خوابوند منو و دستشو به لباسم رسوند نفس تو
سینم حبس شد

سرشو تو گردنم فرو برد و با لیزی که به گردنم زد
روح از بدنم جداشد_آه....مهد

عمیقا به کارش ادامه داد تو آسمونا بودم و هوش از
سرم پریده بود

یکی از پاهاشو رو پاهای لختم انداخت
بادیدن پاهای لختم هینی کشیدم کی لختم کرده بود؟؟؟
مثل اینکه فهمید

تک خندی کرد و گازی از لله ی گوشم گرفت
+جوجه ی من تو حال خودش نیست هووم؟؟؟

#پارت_۲۵

آروم نالیدم

_مهد

آروم نوک سینمو کشید+میدونم توهم میخای پس ساکت شو
لب برچیده ناخداگاه باناز لب زدم

_گناهه

تند و باعطش خیمه زد روم و لبامو کشید تودهنش
آهی کشیدم و خودمو بیشتر چسبوندم بهش
آروم تودهنم نالید

+توله سگ واسم دلبری نکن
همینطوریشم بوی تنت دیوونم میکنه
باخجالت لب گزیدم و نگاه از چشماش که ازشون
آتش میبارید گرفتم
این مرد زیادی خواستنی نشده بود تواین چندساعت؟...
#پارت_۲۶طوری لبامو به دندون کشید و مکید که انگار شیره
وجودم و میخواست از بدنم بکشه
بادرد ناله ای کردم و دستمو به پهلوش چنگ کردم
زیرگوشم خمارنالید
+آخ تنت داره با روانم بازی میکنه
پراز خواستن لبامو بازم بوسید
چکی به باسنم زد که آخی گفتم
باصدای در هول زده و ترسون تو بغلش مچاله شدم
اخمی کرد و از جاش بلندشد از مچم گرفت تهدید آمیز
لب زد
+همینجا میمونی تا برگردم
وحشت زده نیم خیز شدم_یکی بیینه بدبخت میشم
نمیگن برادرزادش این وقت شب اینجا چیکار میخاد
عصبی دندوناشو روهم سایید
+یکی هرگوهی بخوره بهتر از اینه که این وقت شب
ببیننت

باترس دستمو روسینش چنگ کردم

_مهبد خواهش میکنم

کوبید تخت سینم که با آخی افتادم رو تشک

حرص زد

+همینجا میمیری

تا برگردم

دیگه داشت اشکم در میومد خدایا خودت رحم کن_مهبد

بی توجه بهم لباسشو پوشید و بدون بستن دکمه هاش

از اتاق دراومد این پسر آخرمنو دق میداد

نفس بریده دنبالش همونطور دوییدم

باصدای پام باقیافه ای زهرآلود بسمتم برگشت

سریع دست به دکمه هاش رسوندم و مضطرب لب

زدم

_لاقل ببندشون توروخدا

عصبی رو دستم کوبید و شروع کرد به بستن

دوباره صدای دربلند شد

پوفی کشید و از در پذیرایی دراومد و بعداز طی

کردن حیاط کوچیکم درو باز کرد.....

#پارت_۲۷همونجا با بدنی لخت کنار در نشستم

خدایا این وقت شب کیه

استرس تموم وجودمو گرفته بود

باصدای در سرمو بلند کردم که مهبد باقیافه ای اخمو
وارد شد

بادیدنم محکم درو کوبید و لب زد
+اینجا بابدن لخت چه گوهی میخوری؟؟؟؟؟
شاید میومد داخل

باترس از جام بلند شدم و بادیدن بدن سرتاپا لختم از
خجالت سرخ شدم و به طرف اتاق پاتند کردم
صدای قدمای محکمشو میشنیدم که پشت سرم میومد
بلوزمو از رو زمین برداشتم که تنم کنم که از دستم
کشیده شدبرگشتم سمت مهبد که سینه به سینه شدم
دستی به سینه هام کشید و پوزخندی زد
+از من نباید بیپوشونی که

اخمامو توهم کشیدم و باحرص بلوزو سعی کردم از
دستش بکشم

_زشته مهبد بده لباسمو

عصبی قدم بلندی جلو اومد که باعث شد به عقب
رونده شم و کوبیده بشم به دیوار

عصبی رو صورتم خم شد

+حست پرید باز هار شدی که

#پارت_۲۸

نگاهی به چشمای ترسونم انداخت و باغیض رو

گردوند ازم و از اتاق دراومدهمونجا سرخوردم و رو زمین نشستم
بغض داشت خفم میکرد باورم نمی شد اونقدر حشری
شده بودم که حتی حاضر بودم اون لحظه خودمو بهش
تقدیم کنم

بایاد حمید و مهربونیاش اشکام چکید
من چطور بهش داشتم خیانت میکردم
اونم باکی؟؟؟؟

بابراذرادم کسی که از گوشت و خون خودمه
خدایا خودت این مصیبتو از سرمون بگذرون
بادستای بی جونی بلوزو تنم کردم و به طرف تشک
رفتم و روش دراز کشیدم
اونقدر فکرو خیال کردم که نمیدونم کی خوابم برد
باحس مکیده شدنم تند چشمامو باز کردم با دیدن مهبد
اخمی کردم مگه نرفته بود؟؟؟ باصدای خروسای همسایه فهمیدم که صبح
شده

دستی رو شونش زدم
_برو عقب مهبد

من عمتم حالیده؟؟

بی توجه اومد و روپاهام نشست
بدون اینکه وزنشو روم بندازه خیمه زد روتنم و زل
زد به لبام

_آخ زبونت نیش عقربه

چشم غره ای بهش رفتم که به زور لبامو تو دهنش

کشید و باصدا بوسید

آخ این لعنتی دیوونم میکرد حس میکردم لی پام خیس

شد

چنگی به گردنش زدم و خودمو کشیدم بالترکه خودشو سفت بهم چسبوند

باحس آل*تش بین پاهام

سرخ شدم

#پارت_۲۹

سرشو تو گردنم فرو کرد و عمیق مک زد

آهی کشیدم و ناخونامو فروکردم تو گردنش

باصورتی درهم گردنشو کج کرد

+پوستمو جردادی

حق به جانب خواستم بهش بتویم که گازی از چونم

گرفت و آروم لب زد

+ باشه باشه پنچول بکش

فقط نرین تو حالمون

از حرصم خراش محکمتری به گردنش انداختم که

گاز وحشتناکی از گوشه لبم گرفتجیغی کشیدم و اشک تو چشمم جمع

شد

_وحشی

بایه حرکت دراز کشید و منو کشید روخودش
بی توجه به اخم و تخم چند دقیقه پیشم بی حرف تو
بغلش لش شدم
تمام بدنمو دست میکشید و من غرق لذت ازاین لمس
تو آسمونا بودم.....

چنگی به باسنم زد و پایین تنشو فشار داد بهم
سعی میکردم به هرجایی نگاه کنم جز چشماش
بااینکه تو آسمونا سیر میکردم
ولی خب....

باصدای کوبیده شدن درحیات باهول توجام تکونی
خوردم_واای بدبخت شدم خواهر حمید قرار بود صبح بیاد
دنبالم

عصبی بیشتر منو به خودش فشار داد
+حق نداری بری

بهت زده برگشتم سمتش
_چی داری میگی دیوونه

ولم کن

خانواده شوهرمه

باهمون دستی که رو کمرم بود بلند کردو مشتی به
کمرم زد که با آخ دردناکی باز افتادم روش
دستت بشکنه

آروم زیر گوشم غرید

+اینقدر شوهرم شوهرم نکنه من گفتم این نامزدی کوفتیو بهم

میزنی

خواستم چیزی بگم که به پهلو شد و پاهاشو دورم حلقه

کرد و لبامو به دندون گرفت

برخلف چندلحظه پیش هیچ لذتی نمیردم و استرس و

ترس اینکه بفهمن این تو چخبره حس حالت تهوع بهم

میداد.....

#پارت_۳۰

بازور خودمو تکونی دادم و باعجز نالیدم

_مهبد توروخدا

بی توجه عمیق لبامو تو دهن کشید

باشنیدن صدا دوباره ی دراز استرس تن و بدنم یخ زد

با مالیده شدن پایین تنه ی مهبد بهم چشمام خمار شدزبونمو مکی زد که

آهی کشیدم و چنگ زدم به

پهلوش

بازور کمی سرمو فاصله دادم

_مهبد

سفت زیرش نگهم داشت و باز لباشو رو لبام گذاشت

از عجز اشکام چکید رو صورتم

خدایا خودت این دیوونرو رام کن....

#پارت_۳۱

اونقد لبام و مکید و به کارش ادامه داد که صدای
درقطع شد و لبامم بی حسه بی حس بود
سرشو کمی ازم فاصله داد که با نفس تنگی کوبیدم
روشونش
حس میکردم چشمام دارن سیاهی میرنیه آدم چقد میتونست پست
باشه خدایا...
بی توجه به حال بدم از روم کناررفت
+میرم سرکشی
تازمانی که برگردم پاتو ازاین خونه بزاری بیرون
قلمش میکنم
باخشم و صورتی سرخ شده برگشتم طرفش
_چی؟؟؟؟؟؟
توکی باشی
بیجا میکنی.....
جملمو هنوز کامل نکرده بودم که با تو دهنی ای که
خوردم
هینی کشیدم و بادرد دستمو رو دهنم گذاشتم
خونسرد لب زد+توهمین هفته که شب زفاقتو باهام تجربه کردی
میفهمی من کیم!
باوحشت و تاسف تفی روش انداختم

که عصبی لبخندی زد و چشماشو بست
صدای آرومش رعشه به تنم انداخت
_جرت میدم توله سگ

#پارت_۳۲

جیغی از ترس کشیدم و بلندشدم و به طرف در دوییدم
نرسیده به در چنگی به پهلوم زد و منو کشید رو زمین
جیغی کشیدم و اشکم چکید
صورتش از خشم سرخ شده بود
+کثافت رو من تف میکنی؟؟؟؟میدونم باهات چیکار کنم
موهامو تو دستش گرفت و ک*یرشو که آزادانه رها
بود و جلوم گرفت

باهق هق خودمو کشیدم عقب

_ول...ولم کن بیناموس

طوری زد یه طرف صورتم که هینی کشیدم

سرشو آورد جلوی صورتم

+اونی که باهرنوازشم آه نالش روهواست کیه

پس؟؟؟؟؟؟

ازاینکه حقیقت و اینقدر وقیحانه به روم زد ازش

چندشم شد

صاف ایستاد و ک*یرشو کوبید رو دهنم+بخورش

عصبی دهنمو محکم بستمو سری به نفی تکون دادم

تابه خودم پیام
باگازی که از بازوم گرفته شد
نفسم رفت

جیغ دلخراشی کشیدم که با پرشدن دهنم عقی زدم
عصبی موهامو بیشتر توچنگش گرفت و سفت تو
دهنم عقب و جلو کرد....

#پارت_۳۳

نمیدونم چقد اون حجم بزرگشو تودهنم عقب و جلو
کرد که دیگه نایی برای نفس کشیدن نداشتم
عصبی هولم داد که سرم به دیوارخورد و آخی
گفتم....

چشمامو بیحال روهم گذاشتمباصدای کوبیده شدن دربه هم فهمیدم که
گورشو گم
کرده

اونقدر خسته بودم که حتی نای نفس کشیدنم نداشت
چشمام آروم روهم افتاد و نفهمیدم کی به خواب رفتم
باتکونای دستی رو بازوم بی رمق پلکی زدم و یکی
از چشمامو باز کردم

اولین چیزی که دیدم قیافه ی حمید بود که بانگرانی
تکونم میداد

خوابالود نگاهی به اطرافم کردم

خوبی عزیزم؟؟؟
لبخند خسته ای زدم و دستی زیر چشمام کشیدم
_خوبم تو چطور یاینجا چیکار میکنی
دستی به پیشونیش کشید
'صبح در و واس خواهرم باز نکرده بودی
خودمم اومدم اینقدر در زدم باز نکردی نگرانت شدم
از رودیوار اومدم
لبخند خسته ای زدم
_واقعا معذرت میخام
خوابم میومد..
دستی رو پیشونیم گذاشت
،مطمئنی حالت خوبه؟!
چراتالان خواب بودی
لبمو گزیدم و نگاه از چشماش گرفتم
دیگه نمیتونستم بگم که تا دم دمای صبح مهبد نذاشته
بخوابم.....#پارت_۳۴
باصدای نگرانش و حرفی که زد با هول از جام
بلندشدم
"صورتتتتت چیشده؟؟؟؟؟
کثافت عوضی طوری زده بود تو صورتم ردش مونده
بود

باهول دستمو گذاشتم رو صورتم

_صور..تم؟؟؟..نم..یدونم

"یعنی چی؟؟؟؟

این جای سیلیه

نکنه ما رفتیم داداشت روت دست بلندکرد سر بحث

مهریمون اره؟؟؟؟

ازاینکه یه بهونه داده بود دستمباستایید کردم و سرمو انداختم پایین

بغض بیخ گلومو گرفته بود ازاینهمه دروغی که به

کسی که یه عمر قراره باهاش ازدواج کنم میگم

ازاینکه شب محرمیتمون بهش خیانت کردم

حکمش مرگ نبود پس چی بود؟؟

تابه خودم پیام تو بغلش کشیده شدم

بوسی رو گونم نشوند و دستشو نوازش وار روکمرم

کشید

"ببخشید عزیزم

ببخشید که باعث شدم اذیت شی

همشو برات جبران میکنم

لبخندی زدم و دستمو دورش حلقه کردم و خودمو

بیشتر بهش چسبوندم

خنده ای کرد و با شیطننت دستشو به باسنم رسوند و

چنگی زدو من در کمال آشغال بودن باخودم گفتم حرکات خشن

مهد خیلی هات تره

سرشو خم کرد و آروم لباسو رو لبام به حرکت
درآورد

باصدای کوبیده شدن محکم در هینی کشیدم و تا به
خودم حمید ازم دورشد و زیر یکی کشیده شد
بابهت به این صحنه نگاه میکردم و درکی ازش
نداشتم...

مهد بود که عربده میکشید و مشتاشو رو تن و بدن
حمید میکوبید

باجیغی از جام پریدم و از کتف مهد چسبیدم
_ولش کن

ولش کن آشغالللال کشتیشباچشمای به خون نشسته برگشت سمتمو با
تو دهنی

ای که خوردم هینی کشیدم و دستمو رو لبم گذاشتم
عجیب جاش ذوق ذوق کرد

تا حواسش پرت شد

حمید مشت محکمتری تو دماغش کوبید که آخ مهد
بلندشد

باخشم فریاد زد

"مرتیکه بی ناموس واس بودن با زنم باید از تویه
الوات اجازه بگیرم؟؟؟؟؟؟..."

#پارت_۳۵

دماغ مهبد و خون برداشته بود و صورت حمیدم کل
کبود بود

مثل شیرغرید

"میکشمت عوضیهجوم آورد بازم طرف حمید
حمید کمی لغر اندام بود و هیچجوره نمیتونست
جلوی مشت و لگدای مهبد مقاومت کنه
باگریه از بازوی مهبد چسبیدم و التماس کردم
_مهبد گوه خوردم

کشتیش

باشه هرچی توبگی

توروخداا

باخشم مشت محکمتری زد و از روش کنار رفت
زهرآلود سرتاپامو برانداز کرد که نگاه از چشماش
گرفتم و خواستم به طرف حمید برم که بازومو سفت
چسبید و انداختم تو آشپزخونه و قفل درو زد
جیغ دلخراشی کشیدم و باتمام توانم به در کوبیدم
_مهبد تووووروخدا

نزنیش

مهبدداز گریه و نفس تنگی زانوهایم خم شد و افتادم
صدای دادای حمید میومد و من با هرنالش از گریه و

ناتوانی به خودم میپیچیدم
ده دقیقه نگذشته بود که باصدای در
امیدوارانه از جام بلندشدم
و گوشمو چسبوندم به در آشپزخانه
"بله خان

امر فرمودین اومدیم
+این تنه لش و اونقد میزنین خون بال بیاره
باشنیدن جمله مهبد قلبم ایستاد
نه خدایا

خواهش میکنم
صدایی جز ناله خفیف از حمید نمیومد
باتمام توانم به در کوبیدم و التماسامو از سرگرفتتمباباز شدن در باگریه قدم
تند کردم به بیرون که مهبد با
قیافه ای عصبی جفت مچامو گرفت
+کجا کجا

باگریه خودمو تگون دادم
_توروخدا بزار ببینم حمید حالش چطوره
نیشخندی زد
+رفته لحظات اخر زندگیشو سپری کنه
جیغی کشیدم و دیوانه وار خودمو تگون دادم
سفت بین بازوهاش حبسم کرد و نمیذاشت تگون

بخورم

اونقد جیغ زدم که صدام درنمیومد دیگه

بیحال شدم تو بغلش.....

#پارت_۳۶ سفت بین بازوهاش فشارم دادو حریص مکی به گردنم

زد که گریم اوج گرفت

آروم نالیدم

_مهبد

باصدای بم و خش داری زیرگوشتم پیچ زد

+جون مهبد

دلبر خیانتکار مهبد

باگریه لب زدم

_کاری به حمید نداشته باش خب؟؟؟؟

فشاری به پهلوم آورد که از درد لب گزیدم

+اسم اون کثافت و جلوی من نیار

شجاعت به خرج دادم و باخلف میل باطنیم

سرمو ازروسینش بلند کردم و صورتشو قاب گرفتم_هرکاری بخای میکنم

فقط بلیی سر

بافشار دیگه ای رو پهلوم از آوردن اسم حمید

منصرف شدم و ادامه جملمو بالتماس تکمیل کردم

_فقط بلیی سرش نیار

مسخ شده تو چشمم زل زد و سیبیک گلوش بالپایین

شد

بی توجه به التماسام

بغلم کردو به طرف اتاق راه افتاد

_مهبد

توروخدا

باشه؟؟؟

کاریش نداری؟؟؟

بی توجه به حرفمتوهمون جاهایی که روزمین پهن بود گذاشتم و خیمه

زد رو تنم

سرشو جلو آوردو لبمو عمیق مکید

به زور سرمو ازش فاصله دادم و باز التماس کردم

_باشه مهبد؟؟؟

پوزخندی زد و سرشو برد توگردنم

اشکم چکید بخاطر مردی که جرمش این بود فقط

نامزدمه

چشمام و بستم و جمله ای که سلول به سلول بدنم پشش

میزد و به زبون آوردم

_باشه نامزدیمو بهم میزنم

فقط نکشش

مکشی کردسرشو از گردنم دراورد و موشکافانه و باچشمایی که

حال برق میزدن نگاهم کرد....

#پارت_۳۷

باصدای بم و خشداری در اثر داد و فریاداش لب زد
+واقعا؟؟

باترس و التماس سری تگون دادم که با ذوق خاصی
لبامو به دندون گرفت و عمیق مکید
دستم و روپهلوش تگون دادم
و بازور سرمو کمی ازش فاصله دادم
_باشه مهبدا؟؟

+باشه

_پس زنگ بزن بگو ولش کنیوپی کشید و از روم کنار رفت و تو جیب
شلوارش

دنبال گوشیش گشت

لبخندی روصورتم ازاینکه تاحدودی جلوی این
مصیبتو گرفتم روصورتم نقش بست
به طرفم چرخید و دستشو به حالت تهدید به طرفم
گرفت

+جنده بازیاتو هنوز فراموش نکردم

باترس نگاه از چشمای عصبیش گرفتم

بعدازاینکه باشخصی حرف زد قطع کرد و من
ازحرفاش متوجه شدم که کاری به حمید بدبخت دیگه
نداره....

دوبار اومد و روم دراز کشید
لبشورولبام گذاشت و آروم بوسید و همینطور بوسه
هاشو به طرف چونم ادامه داد
خمار زیرگوشم نالید
+ نمیدونی تاچه حد خاطرتو میخام پدرسگجهت یادآوری اروم لب زدم
_متوجهی که عمت؟؟؟؟
+متوجهی که مهم نیست؟؟
دیگه حرفی نزد
اونقدری از مهبد شناخت داشتم که این حرفا توی کلش
نمیره

#پارت_۳۸

لیسی به لبم زد که صدای بلند کوبیدن در پیچید تو
خونه باوحشت تو چشماش نگاه کردم
باشنیدن صدای داداشم اتابک خان قبض روح شدم از
ترس

اخمی کرد و لباساشو مرتب کرد
عصبی تشر زد+چیه چرارنگت پریده
من هستم از هیچی حق نداری بترسی
بی توجه به حرفش باهول لباسمو پوشیدم و روسریمو
سفت بستم

ازجام بلندشدم برم درو باز کنم که نگاه خشنی بهم

انداخت و زد روشونم

که به عقب پرت شدم

خودشم باقدمای عصبی از اتاق دراومد

میدونستم یه جنجال بزرگ تو راهه

اتابک خان ازاین مسئله به همین راحتی نمیگذشت.

باباز شدن در صدای داد و بیداد پیچید توحیات

همسایه هارو میدیدم که از پنجره و پشت بوم باترس

نگاه میکردن

بادیدن سیلی محکمی که مهبد خوردلبخندی روصورتم نشست

شاید یک درصد کتکایی که به حمید زد جبران میشد

صدای داد خان داداش تو اتاق تنمو به لرزه درآورد

"پسره نمک به حروم نامزد عمتو چرا آش و لش

کردی؟؟؟

ها؟؟؟؟

میخای آبروی منو ببری

مهبد هیچی نمیگفت و از دستای مشت شدش مشخص

بود داره خودشو کنترل میکنه

"الن اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

مهبد نزار کاریو کنم که نمیخوام

این بی آبرویو خودت جمع میکنی

دستشو رو قلبش گذاشت و باصورتی مچاله شده مالشی

بهش داد
نگاهی به طرف پنجره انداخت که سریع قايم شدم "هی دختر توکلت فرو
کن

تا آخر این ماه میری خونه شوهرت
نمیزارم دوتا الف بچه آبرویه منو ببرن
بالخره صدای مهبداومد
+من این اجازرو نمیدم
"تو..."

نذاشت خان حرفشو ادامه بده
+بابا بخای اینو زور بگی دیگه منو نمیبینی
بعدم با قدمای بلندی از خونه دراومد....
#پارت_۳۹دوروز از اون آبروریزی میگذره تواین مدت حتی
نتونستم دربیام توکوچه از بس که همه با انگشت
نشونم میدن

بغض لونه میکنه تو گلوم
خدا بگم چیکارت کنه مهبدا
نه آبرو واس من گذاشتی نه واس خودت
فردای اون روزم خواهر حمید اومد و بعداز اینکه
خودشو تخلیه کرد گفت حتی اگه بخای هم مادیگه
نمیگیریمت و وسایل و حلقه اینارو پس گرفت و رفت
با یادآوری این مسئله

بغض شکست و جلوی بخاری کوچیکه گوشه خونه
سرمو گذاشتم زمین و های های گریه کردم
گریه کردم بخاطر زندگی ای که شروع نشده تموم شد
بخاطر عشقی که از چشمای حمید میدیدم
خدایا من بعد حمید کسیو نداشتم پناهم بشه
حال اونم از من گرفتی بعداین من چیکار کنمگرم اوج گرفت
دلم گرفت از برادری که میدونست آبروم تو درو
همسایه رفته و نامزدیم بهم خورده ولی حتی نمیومد یه
سراغی ازم بگیره
باصدای بازشدن در باوحشت به تاریکی هوا نگاه
کردم و قلبم ضربان گرفت
کلید خونرو جز خودم هیشکی نداشت این کی بود که
داخل شد
با حدس اینکه شاید دزد باشه جیغ خفه ای کشیدم و با
ترس دوییدم تو اتاق و درو بستم
قلبم تو دهنم میزد

#پارت_۴۰

با لرز خودمو به کمد لباسام رسوندم و از توش گوشی
سادمو دراورددم
اولین کسی که به دهنم رسید زنگ بزnm مهبد بودهمش بوق میخورد و
جواب نمیداد

عرق رو کمرم نشسته بود باصدای دستگیره دره

پذیرایی اشکم چکید

+بله

_مه...مهبد

نمیدونم صدام چطوری بود که سریع واکنش نشون داد

+جانم چیشده

گرم گرفت و خفه و آروم لب زدم

_یکی اومده توخونه

صدای نعرش طوری تو گوش پیچید که از ترس تو

خودم مچاله شدم

+چیییییی کدوم بیشرفی

الن میام میامباگریه لب زدم

_توروخدا زود باش من میترسم

صدای دوییدن و نفس نفسش میومد بعدم صدای

سوارشدنش توماشین

+جانم

جانم گریه نکن

پدرشو درمیارم

باگریه و ترس هیچی نمیگفتم و فقط به حرفاش گوش

میدادم

+قطع نکنیا گوشو

باکوبیده شدن درو صدای بازشدنش هینی کشیدم
صدای داد مهبد بلندشد+چیشد؟؟؟؟؟؟؟؟
_او...اومد تو پذیرایی.....

صدای بلند پیچیدن ماشینی همزمان تو گوشم و پشت
گوشی پیچید و مهبد درو طوری باز کرد انگار که
کلید داشته

جرعت بیرون دراومدن نداشتم فقط صدای کوبیده
شدن در پذیراییو میشنیدم و سایه ای که از حیاط پشتی
فرار کرد

تمام تنم میلرزید و حالت تهوع گرفته بودم از
استرس....

#پارت_۴۱

دراتاقم طوری به ضرب باز شد که هینی کشیدم
مهبد بود که باهول دوید سمتم و تابه خودم پیام منه
لرزون و کشید تو بغلش هق هقم تو بغلش اوج گرفت و به سینه اش رو لباس
چنگ زدم

تند تند بوسه ای رو شقیقم نشوند
+جونم..

جونم زندگی مهبد گریه نکن
دستی به چشمای اشکیم کشید
حالش از منم بدتر بود لرزون و بریده بریده لب زدم

_اگه....هع...اگه..نمیومدی...

نذاشت ادامه جملمو بگم و لبامو اسیر لبای مردونش
کرد

چنگی به کمرم زد و منو بیشتر به خودش فشار داد
بابغض از فکراینکه همه ی اینا تقصیر مهده خودمو
کشیدم عقب و باگریه جیغ زدم

_اگه تویه نامرد نامزدیمو بهم نمیزدی الن تواین
روستای لعنتی بی کس نبودمممممممممممممممممم
که یه بی سروپا شبونه بیاد توخو.....
جملمو تکمیل نکرده بودم که چنگی به پهلوم زد و
توصورتم غرید

_میدونی مراعات حالتو میکنم
حالم خوش نیست نرین تو اعصابم خب؟
اول و آخر سهم منی
خودمم همه جوهره نوکرتم...

#پارت_۴۲

از درد پهلوم صورتم درهم شد که نگاهش توچشمام
چرخید و کلفه ولم کرد
دستی تو موهاش کشید و برگشت سمتم باز
تشرزد

+این چه قیافه ایه نون و آب نداری؟؟؟دستی زیرچشمام کشیدم و از

کنارش گذشتم که نرسیده
به دراز بازوم کشید تویه سانتی صورتم لب زد
+ بفهمم چیزی نیاز داشتیو بهم نگفتی وای به حالت
عصبی دندون روهم ساییدم
_ کم تهدیدم کن مهبد
چشماش خندید ولی حالت صورتش هیچ تغییری نکرد
باصدای بمی لب زد
+ بهت گفته بودم هرسری میگی مهبد قلبم میلرزه؟
مسخ شده توچشماش نگاه کردم این مرد آدم و دیوونه
میکرد
نگاه از چشماش که قصد دریدن تنم و داشتن گرفتم
آروم و بالج همونطور که نگاه از چشماش میگرفتم
لب زدم
_ پس دیگه اسمتو نمیگم+ بهت قبل گفته بودم زبونت نیش عقربه؟
خندم گرفت ولی دستشو از دور بازوم آزاد کردم و از
اتاق دراومدم بیرون
باترس نگاهی به پذیرایی کردم
دیگه اینجا امنیت نداشت
مخصوصا حالیی که مردای بی غیرت و بی شرفی
فهمیده بودن از نامزدم جداشدم و همه به چشم یه
فاحشه میدیدن منو...

#پارت_۴۳

باحلقه شدن دستایی دوربازوم ناخداگاه تو بغل مهبد
مچاله شدم

اونم ترسمو حس کرده بود

سفت بین بازوهاش فشارم داد و باصدای بمی زیر
گوشم لب زد+نگفتم مگه تا زمانی که من هستم حق نداری از
چیزی بترسی؟

بیشتر تو بغلش مچاله شدم و عطر تنشو عمیق به ریه
هام فرستادم

دیدم که باهمین حرکت به چه حالی انداختمش
توسینش لب زدم

—زورگو

تک خندی کرد وهمونطور که تو بغلش بودم بلندم
کردو به طرف آشپزخونه راه افتاد

+حال به این زورگو یه شام نمیدی ،،؟

هیچی نگفتم درواقع چیزی نداشتم که بگم
اخه چیزی واس خوردن نبود

گذاشتم زمین و به طرف یخچال رفت و بازش کرد با
دیدن خالی بودنش باغیض بطرفم برگشت+نگفتم مگه چیزی احتیاج
داشتی به خودم بگی

واقعا خیلی ازم توقع داشت و درکم نمیکرد

اخه من چطور به برادر زادم میگفتم که خرج منو بده؟
عصبی نفسی کشید و با تلفنش به کسی زنگ زد و
گفت وسایل بگیره

همونجا کنار دیوار نشستم و به اونکه رو این
آشپزخونه نشسته بود و عصبی پاهاشو تکون میداد
نگاه میکردم

الن نمونه بارز یه پسر تخس و شلوغ بود که نمیزارن
بازی مورد علقشو انجام بده و لج کرده خندم گرفت
که همون موقع بانگاه تیزش مواجه شدم و سعی کردم
خندمو جمع کنم.....

#پارت_۴۴

مرموز حرص زد

+آره آره بخندگریتم میبینیم سوگند خانوم
ناخداگاه از هول آب دهنم پرید به گلوم و به سرفه
افتادم

صدای قهقههش تو آشپزخونه پیچید

میون خنده هاش به زور لب زد

+آخ من فدای مغز نخودت بشم که اینقدر منحرفه
جیغی کشیدم که خندش شدت گرفت

اولین بار بودمیدیدم به این شدت و از ته دل میخنده
از گوشه چشمش اشک میومد از بس خندیده بود

عصبی دندون روهم ساییدم و نگاه ازش گرفتم
بازم صدای خندش اومد که دیگه طاقت نیاوردم و
عصبی به طرفش برگشتم
_مهبددددبه زور خندشو جمع کرد و دستاشو به حالت تسلیم
گرفت

+باشه وحشی نشو
چپ چپ نگاه کردمش و درآخر چشم غره ای براش
رفتم و سرمو برگردوندم
صدای قدمهاشو میشنیدم که بهم نزدیک میشد
اومد و دقیقا کنارم نشست
تابه خودم پیام منو کشید رو پاهاش که عصبی جیغی
زدم
_ولم کن

+سلیطه بازی درنیار میدونی بدم میادا!
بادیدن قیافه جدیش
موش شدم و لم دادم رو سینشمیدونستم ازاینکه حالت عادی سرش جیغ
بزنم بدش

میاد...ولی خب دست خودم نبود
سرمو به سینش مالیدم و چشمامو بستم
+ناهار چی خوردی؟!
همونطور که چشمام بسته بود و عطر خوش بوش و

زیر بینیم حس میکردم لب زدم

_به تو.....

نذاشت حرفمو کامل کنم و فشاری به پهلوم آورد که

آخی گفتم و دستشو چنگ زدم

آروم نق زدم

_نکن پهلوهام کبوده از بس چنگشون زدی

#پارت_۴۵

لله گوشمو آروم بین لباش فشار داد+پهلوهات نباید جای چنگ باشن

چون من کارم بیشتر باچنگ زدن سینه های نرمته

هینی کشیدم و سعی کردم خودمو از بغلش دربیارم

عصبی لب زدم

_ولم کن

چکی به باسنم زد و باخنده حریض غرید

+بشین سرجات

مگه دروغ میگم توله سگ

باحرص خودمو کشیدم عقب که دستشو به صورت

قلب دور کمرم گرفت.

باهمون خنده و تهدید آمیز بازم گفت

+الن آرومم سوگند

روانمو نریز بهمنایار بازم تو بغلش درست نشستم و گرفتمش به باد

فحش

باصدای زنگ بلبلی خونه نگاهی بهش انداختم
که آروم منو گذاشت کنار و به طرف بیرون راه افتاد
احتمال به همونی که سپرده بود وسایل خوردنی بگیره
بود...

#پارت_۴۶

قبل سال به ماه یکی دراین خونرو نمیزد الن به لطف
مهد هر سری یه مسئله جدید هست
باشنیدن صدای قدمهایش نگاهمو سمتش کشیدم که با
پلستیکای بزرگ و پری داخل شد و همونجا رو
زمین گذاشت
باچشمایش بهشون اشاره کرد
+یه چی درست کن گشنمه
سرتق بدون اینکه ازش حتی تشکر کنم لب زدم_به من چه
صدای ساییدن دندوناشو بهم حس میکردم
تشرزد
+پس گمشو بیا تواتاق به کارمون برسیم
با چشمای درشت شده سمتش چرخیدم
_وقیح
پروتر قدمی جلو گذاشت
+پاشو میگم
کاری نکن به زور ببرمت

از ترس اینکه بازورم که شده منو بیره
از جام بلندشدم و به طرف سینک رفتم_الن یه چی آماده میکنم
پشتم بهش بود و داشتم دستامو میشستم که باحلقه شدن
دستاش دور کمرم بی توجه بهش دستامو شستم و
خشک کردم
به طرف پلستیکارفتم و یکی یکی تو یخچال
چیدمشون
از شیر مرغ تاجون آدمیزاد بود توش
یخچالو بستم و برگشتم که بوسی رو لبم نشست
عصبی چشمامو بهم فشار دادم
صدای خندونش اومد
+من یکم استراحت کنم غذا آماده شد خبرم کن
و تویه چشم بهم زدن غیب شد
فقط میخواست منو روانی کنه
چندوقت پیش چه آرزوهایی با حمید داشتم و الن تو
چه وضعیتی ام ههدارم برای برادرزادم که مسبب تمام بدبختیامه شام
درست میکنم!
#پارت_۴۷
دست به کارشدم و تصمیم گرفتم یه قیمه درست کنم
نگاهی به ساعت کردم
اوه ساعت ۱۱ شب بود

مردم خوابن من تازه میخوام قیمه درست کنم
بیخیال به کارم ادامه دادم
و تنها دلیلم بخاطر انتخاب این غذا مهبد بود!
که از این غذا متنفر که چه عرض کنم چندشش میشد
بیخیال و خوشحال بارگذاشتمشو نشستم زمین و
شروع به درست کردن سالد کردم
+غذاچیشد

باصدای دادش که از پذیرایی اومد پریدم هوا
باحرص زیرلب گفتم کارد بخوره توشکمت+هووووی شنیدم
چشمام از تعجب گرد شد
_آماده شد

صدای قدمهاش میومد و چنددقیقه بعد نشست تو
آشپزخونه

سفررو چیدم و زیر نگاه سنگینش غذاروریختم
از زیر نگاهم میدیدم که نامحسوس صورتش توهم
رفت

بیخیال شروع کردم به خوردن و اونم همونطور مونده
بودو به غذاش نگاه میکرد

بیخیال لب زدم

_چرانمیخوری مهبد

لحنمو مظلوم کردم لب زدم

_از غذایی که من پختم نمیخای بخوری؟؟ناچارو دودل نگاهم کرد و از
قیمه کمی رو برنجش

ریخت

یه لحظه دلم واسش سوخت شبیه این بچه هایی بود که

از ترسشون نمیتونن به مامانشون بگن از این غذا

خوششون نمیداد

اولین لقمرو گذاشت دهنش بادیدن قیافش دلم میخواست

قهقهه بزنم

هرچقدر کرد نتونست قورتش کنه و بلندشدو به طرف

سینک دوید....

#پارت_۴۸

صدای آرومش و شنیدم که باحرص غرید

+مارصفت

بعدم با قدمای بلندی از آشپزخونه دراومد

بالبخت غذامو خوردم و سفررو جمع کردم

نگاهی به ساعت کردم ۲شب بود_پاشو برو خونتون دیگ

نگاهش سمتم کشیده شد و ابرویی بال انداخت

+کجا برم

امشب باهات کار دارم

عصبی غریدم

_بس نیست زندگیم بهم ریختی

دست از سرم بردار
بی توجه به حرفم از جاش بلند شد و به طرفم اومد
فکر کردم عزم رفتن کرده که با حلقه شدن دستاش
دور کمرم جیغی کشیدم که سفت چسبوندم به خودش
حریص زیر گوشمو لیسید

+جونم فندق مهبد
با حالت زاری کوبیدم روشونش_ولم کن
بی توجه به حرفم دستشو زیر باسنم بردو لنگامو آورد
بال و مجبورم کرد دور کمرش حلقه کنم و راه اتاق و
در پیش گرفت
_نکن

سفت سینمو تو دستش فشار داد و خوابوندم توهمون
جایی که دیشب پهن بود
درازم کرد و خودشم روم دراز کشید
سرشو توگردنم برد و خوردن نفساش به گردنم باعث
میشد حالم عوض شه
+امشب آخرین شبیه که اینجا
یه لحظه خشکم زد

به گوشای خودم اعتماد نداشتم چی شنیدم
تکون شدیدی خوردم و بابهت لب زدم_چی
اجازه نداد ادامه حرفمو بگم و سفت لبامو بین لباش

فشار داد و خودشو بهم مالید
چنگ انداختم تو موهاش و سعی کردم برای ذره ای
اکسیژن تلش کنم.....

#پارت_۴۹

باآخی سرشو ازم فاصله داد
تویه سانتی صورتم بود
چی گفتمی مهبد

سرشوجلو آورد و لبمو باصدا مکید
باصدای بم شده ای لب زد
-همونکه شنیدی

باحرص زدم روشونش
-منظورت چیه

گازی از لپم گرفت که صدای جیغم بلندشد از درد-ازاین به بعد تو عمارت
زندگی میکنی

هینی کشیدم و خودمو ازش فاصله دادم
-میفهمی داری چی میگویی؟؟؟

نیشخند یه وری ای زد
-آره

عصبی لب زدم

-صدسال سیاه پامو توان عمارت نمیزارم
ریلکس به اجزا صورتم نگاه کرد و زمزمه کرد

-من حرفمو یبار میگم
عصبی هولش دادم
-پاشو از روم
اشتباه کردم اصل زنگ زدم بهت
چنگی به یقم انداخت و کشیدش پایین که صدای
جرخوردن لباسم پیچید تو اتاقیگی کشیدم و باناخونای کوتاهم چنگ
انداختم رو
دستش...
#پارت_۵۰
با دیدن سینه های لختم که تو معرض دیدش قراره
گرفت
عصبی کوبیدم روشونش
-ولم کن
بی توجه سرشو فرو کرد بین سینه هام که هینی کشیدم
و به تقل افتادم
ولی زور من کجا و زور این غول کجا
بادست و پاش قفل کرده بود و اجازه کاری و بهم
نمیداد
قسمت بالی سینمو طوری مکید که آخی از درد گفتم
و دستامو سعی کردم از پنجه های قدرتمندش دربیارم
ازبیچارگی بغضم گرفت

-وحشیخودشو بال کشید و آروم گوشه لبمو بوسید

زیرگوشم باصدای خماری لب زد

-سوگند لج نکن

میدونی بدم میاد یه حرف و دوبار تکرارکنم

جیغی کشیدم و بیشتر تقل کردم

-تو متوجه نیستی

من اگه پیام عمارت مادر ت برام یه روز خوش

نمیزاره

چونم و گاز آرومی گرفت

-نمیزارم

پوزخندی به این خوش خیالیش زدم

-من نمیام

از زندگیم راضیم

حتی گشنه هم بمونم و به حریمم تجاوز هم نکن.....نذاشت جملمو کامل

کنم و با تو دهنی ای که خوردم

هینی کشیدم و دستمو رو دهنم فشار دادم

لبم گز گز میکرد از درد

بابغض و نفرت توچشماش زل زدم

-اره هرکاری دلت میخاد میکنی

کتکمم بزن

دریده و خشن توچشمام زل

-نرین به اعصابم

می فهمی؟؟؟

چیزی نگو عصبی شم

عصبی از روم کنار رفت و به پشت دراز کشید

لینک گپ درخاست♡عاشقان رمان♡:

[@darkhaste_roman_h](https://t.me/darkhaste_roman_h) لینک کانال عاشقان رمان

@darkhast_roman_n

#پارت_۵۱

باگریه پشت بهش توخودم جمع شدم

-اونا ازمن بدشون میاد اذیتم میکنن پیام اونجا

باحلقه شدن دستایی دور کمرم تکونی خوردم

آروم زیرگوشمو بوسید

-به من اعتماد نداری فندق مهبد ؟

جوابشو ندادم که گازی از گردنم گرفت و سرشو فرو

کرد توگردنم

خوردن نفسای داغش به گردنم و اون دستای حلقه شده

ی دورم همه و همه باعث میشدن حس داغ شدن بهم

دست بدهازپشت خودشو بهم چسبوند و آروم خودشو تکون

میداد

بابرخورد اون حجم از کلف*تیش پشتم باعث میشد

لی پام نبض بگیره..

انگار نه انگار که همین چنددقیقه پیش تو جنگو دعوا
بودیم

دستشو به سینم رسوند و سفت بین مشتش فشار داد
بادرد آخی گفتم و دستمو رو دستش گذاشتم
-هوووم

دارم بزرگشون میکنم میبینی سوگند
نوکشو بین انگشتش گرفت و محکم کشید
جیغی از درد کشیدم و برگشتم طرفش
-کندیش لمصبو

ولش کن لعنتی

#پارت_۵۲

پاشو انداخت رو پام و کامل ثابت نگهم داشت بازوهاشو دورم محکم حلقه
کرد حتی اجازه میلی

متری تکون خوردن و بهم نمیداد
باخم کردن سرش و گاز گرفتن سینم
بازم به تقل افتادم

-مهد نکن

میسوزه

گازی از لپم گرفت

-هیس کولی بازی درنیار

باکشیده شدن شلوارم هینی کشیدم و بهت زده به پاهای

لختم نگاه کردم که شلوارم تا زانو کشیده شده بود پایین
آروم دستشو رو شورتتم کشید
که تازه به خودم اومدم و هینی کشیدم
-ولم کن

چیکار میکنی
من عم....جملمو کامل نکرده بودم که با چنگ شدن بهشتم از
روشورت و فشار دست مهبد
جیغ دلخراشی کشیدم و گریم اوج گرفت
باهق هق جیغ زدم
-غلط کردم زنگ زدم بهت
دست از سرم بردار
-هیس

چیه فندق مهبد بازم اشکاش روونه که
دستشو از رو شورتتم برداشت و دور کمرم حلقه کرد
و اینبار من و کشید رو خودش
-عصبیم نکن کار دستت بدم
چیزی نگفتم دیگه واقعا دیگه حوصله جنگ اعصاب
نداشتم

~~باصدای چند نفر از پذیرایی از فکر اینکه همون
دزدست هینی کشیدم و از جام پریدم
باگرم شدن دستام نگاهم سمت مهبد که مثل من نیم خیز

بود کشیده شد

-چیشده

خواب بد دیدی؟؟

باترس نگاهی به در بسته کردم

-از بیرون صدا میاد

بی توجه به ترسم مچمو کشید و توبغلش حبسم کرد

-اومدن حفاظ بندی کنن اینجارو

همم وسایل اضافرو بیرن

تو امروز بامن میای

باحرص نگاه از چشمای جدیش گرفتم

از ترس اتفاقات دیشب جرعت نداشتم باز باهاش لج

کنم#پارت_۵۳

آروم بازم سرمو گذاشتم رو سینش و لب برچیدم

سفت بین بازوهاش فشارم داد و چشماشو بست

اونیکی دستش به طرف رونم رفت و نوازش وار

کشید روش

باصدای تقه ای به در صدای یکی از کارگرا اومد

-آقا کارمون تموم شد منتظر دریافت انعام هستن

پوفی کشید و از جاش بلندشد

با بالتنه لخت به طرف در رفت

-مهد لباس بپوش

تخس برگشت سمتم و خواست چیزی بگه که باحرص
لب زدم

-مگه از اتاق فاحشه داری میری این وضع واست
عادیه

اون بیرونیا همه میدونن من عمتم پس خواهشا رعایت
کنعصبی دستی به صورتش کشید و لباسشو تن کرد واز
اتاق زد بیرون

زودتر از اونچه که فکر میکردم کارا ردیف شد و من
حال تو ماشین کنار مهبد داشتم میرفتم به جهنم واقعیم
خیلی دلشوره داشتم

میدونستم که روزای خوبی توان عمارت در انتظارم
نیست

بایستادن ماشین پیاده شدیم ونگهبان اومد و سوئیچ و
از مهبد گرفت و ماشین و برد پارک کنه
دونفرم ساک لباسای منو آوردن
#پارت_۵۴

مهبد خواست دستشو دور کمرم حلقه کنه که
غیرارادی ازش فاصله گرفتم
بانگاه تیزی براندازم کرد و غرید
-بیار دیگه خودتو ازم دریغ کن فقط

بی توجه به حرفش پاتند کردم سمت عمارتبعد پنج سال بازم وارد این

عمارت شدم
عمارتی که با مردن خان بابام دیگه حق ورود بهش و
نداشتم
حال توسط پسر برادرم که معشوقم حساب میشه پابه
این عمارت گذاشتم
وارد عمارت شدم خدمه ای اومد و منو به طرف یکی
از اتاقای طبقه بال راهنمایی کرد
بادیدن اتاق کوچیک ته سالن نیشخندی زدم
باصدای زنگ گوشیم
گوشیه سادمو از جیمم درآوردم
مهتا بود تنها دوستی که داشتم
-الو سلم مهتا
باناراحتی لب زد
-کجایی سوگند
چندروزه نمیای کارگاه
حتی یه خبرم نگرفتی ازم
توروستا هم پیچیده که نامزدیت باحمید و بهم زدی
خندم گرفت ازاینهمه تند تند ردیف کردن سوالش-فردا میام کارگاه حرف
میزنیم عزیزم
باوارد شدن مهبد نگاهی به طرف در کردم که
بااخمای درهم و دست به کمر توقاب درایستاده بود و

منو نگاه میکرد

-نههههه

باصدای جیغش گوشمو کج کردم و نالیدم

-جیغ نزن توروخدا گوشم سوت کشید

-فردا کارگاه تعطیله درجریانی که عروسی پسر

غفورخان

دستی به پیشونیم کشیدم

-اوه عروسیو اصل یادم نبود

-بیامروز بریم پیش فیروزه مثل دوستمونه

فردا عروسیشه نریم بدمیشه-اووم باشه بعدازظهر میام

بعد یکم حرف زدن گوشو قطع کردم و نفس عمیقی

کشیدم و برگشتم که سینه به سینه ی مهبد شدم

#پارت_۵۵

قدمی عقب برداشتم که دستشو حلقه کرد دورمو منو

چسبوند به خودش

باترس نگاهی به درانداختم

-دیوونه شدی مهبد یکی میاد میبینه؟؟

باخم بی توجه به حرفم لب زد

-باکی داشتی حرف میزدی

با حرص نیشخندی زدم

-باید جواب

چنگی به پهلوم زد که از درد نفسم بندامد

-آیییخونسرد و بالحن ترسناکی لب زد

-باکی حرف میزدی؟

باخشم نفس عمیقی کشیدم

-بادوستم مهتا

میشناسیش که...

سری تکون داد

-چی میگفت

-عروسیه پسر غفورخان

اونو یادآوری میکرد

پوزخندی زد و سرشو جلو آورد که سرمو کشیدم

عقب باحرص دستشو پشت گردنم گذاشت و لبمو

عمیق مکید

سرشو کمی ازم فاصله داد و آرام و خمار پیچ زد

-گفتم که اجازه نمیدم بریچیه فکر میکنی نمیدونم بخاطر حمید داری له له

میزنی که بری

ناباور توچشماش زل زدم

-به توچههههههه

خواست جوابمو بده که تقه ای به در خورد

-دختر اتابک خان و خانوم سر میز منتظرن

مهد خواست چیزی بگه که باترس دهنش و سفت

بادستام نگهداشتم
این پسر عقل نداشت نه؟

باصدای لرزونی لب زدم

-الن میام

#پارت_۵۶

وقتی مطمئن شدم از در فاصله گرفته باحرص و آروم
غریدم-آخر یکاری کن که همه بفهمن چیزی بینمونه
آروم دستمو از رو دهنش برداشت و بالبخندی نگاهم
کرد

-پس خودتم قبول داری چیزی بینمونه

از سوتی ای که جلوش داد حرصم گرفت ولی سعی
کردم بیخیال باشم

-تو پسر برادرمی

و خب عمتو دوست داری

ابرویی با تفریح برای قیافه سرخش بال انداختم

-غیر اینه؟؟

تابه خودم پیام باکوبیده شدنم به دیوار آخم بین لباش
خفه شدباحرص ازم کام میگرفت و سفت بین دیوارو خودش
فشارم میداد

داشتم نفس کم میاوردم و برای ذره ای اکسیژن دست
و پا میزدم

محکم پهلوهامو چنگ زد
نالہ ای کردم و بین بازوهاش به خودم پیچیدم
باگازی که از لبم گرفت جیغی تودهنش کشیدم و
کوبیدم روشنش
درحد یه سانت صورتشو ازم فاصله داد و طوری که
باهر حرف لباش بالبام برخورد میکرد پیچ وار غرید
-فقط میخوام یکبار دیگه این مزخرفات و ازت بشنوم
چنگی به سینم انداخت و بلندتر غرید
-فقط یکبار دیگه میخام بشنوم ازت.
#پارت_۵۷

باگریه کوبیدم رودستش-ولم...کن
باخشم هلم داد که اونور تر خوردم زمین مثل گرگی
که به دشمنش نگاه میکنه نگام کرد و سایه انداخت
روم که باگریه توخودم جمع شدم
یعنی حرف من اونقدر بد بود؟
من فقط دلم یکم شوخی میخواست
باخشم این سری نعره زد طوری که صددرصد
صداش به پایین میرسید
-آخ من فقط میخام یبار دیگه این مزخرفاتو ردیف کنی
تیکه تیکت میکنم
بعدم باقدمای بلندی از اتاق بیرون رفت

اونقدر گریه کردم که مطمئن بودم الن چشمام سرخه
سرخه

دستی به خودم تو آینه کوچیکی که تو جیم بود کشیدم
و با قدمای آرومی به طرف پایین رفتم داداش و زنش و صغرا و مهدی که
بیخیال لم داده بود
به صندلی

باشنیدن صدای قدمهام زن اول داداش اتابک بالخره
زهرشو ریخت

-النم تشریف نمیاوردین لیدی
ازشنیدن لحن تمسخر آمیزش صورتم درهم رفت ولی
بی توجه روبه داداشم لب زدم
-سلم خان

سری تگون داد و بدون اینکه نگاهم کنه شروع کرد به
غذاخوردن

توهمین حین هم باصدای جدی ای لب زد
-سرساعت همه باید سر میز باشن!

چشمی گفتم و باحرص نگاهی به مهدی کردم که حداقل
جلوی نیشای مامانش چیزی بگه ولی انگار نه انگار #پارت_۵۸
باصدای نیش دار زنداداش مهل نگاهم سمتش کشیده
شد

-چیه چشات سرخ

خدا میدونه چه گندکاری ای به باد آوردی پسر
اونطور روت دادمیزد
نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم چیزی نگم که بعدش
افتضاح به باربیاد
-سعی کن آبرومونونبری
باصدای عصبی ای لب زدم
-من به خواست خودم نیومدم النم
ادامه جلم با چنگ شدن رون پام از زیر میز خفه شد
و صورتم از درد تو هم رفت
مهل هم که فکر میکرد کم آوردمبا نیشخند نگاه ازم گرفت
باحرص و ترس دستمو رو دست مهبد گذاشتم و سعی
کردم وردارم دستشو
عصبی نیم نگاهی حوالم کردو ریلکس دوغشو خورد
دستش دیگه کامل به بین پام رسیده بود
ازترس اینکه کسی ببینه نمیتونستم حتی نفس بکشم
اگه میدیدن کسی به مهبد کاری نداشت خون من حل
بود باصدای بلند شدن خان از پشت میز پاهامو بیشتر
بههم فشاردادم و روبه جلو خم شدم تا دیده نشه دستش
باهول قاشق چنگالو گرفتم دستمو کمی سالد مزه
کردم

#پارت_۵۹

~~~~

باحرص همراه دوتا دختر دیگه که با تمسخرنگاهم  
میکردن شروع به جمع کردن میز کردممهل خانوم دستور دادن که باید  
مثل خدمه ها کارکنم و

مهد هم ریلکس بلندشده بودو رفته بود تو اتاقش  
سعی کردم به خودم مسلط باشم  
تواین چند ساعت به اندازه یه سال تحقیرشدم  
ای کاش دستم میشکست و هیچوقت اون شب به مهد  
زنگ نمیزدم  
-هی دختر

باشنیدن صدایه یکی از خدمتکارا نگاه سوالیمو بهش  
دوختم که با نیشخند خم شد رو میز و آروم پچ زد  
-به نامزدت خیانت کردی ولت کرد؟  
بعدم هرهر با دختر بغل دستیش خندیدن  
باخشم لب زدم

-مراقب حرف زدنت باش  
پرودست به کمر زد  
-نباشم مثل چیکار میکنییغض تو گلوم نشست برادرم اونقدر منو کوچیک

و

خارکرده بود تو نظر همه که باید حتی از خدمتکاراش  
هم حرف میشنیدم

بی حرف بشقابارو برداشتم و به طرف آشپزخونه  
رفتم

داخلش پر آدم بود و هرکی به یه کاری مشغول بود...  
بعد از انجام کارای لزربه طرف طبقه بال راه افتادم  
نگاهم به ته راهرو و اتاقی که سرجمع اندازه یه فرش  
۶متری ام نبود کشیده شد

حتی از توالتای این عمارتم کوچیکتر بود  
نفس عمیقی کشیدم و به طرفش راه افتادم  
داشتم از جلوی اتاقا رد میشدم که با باز شدن در و  
کشیده شدنم داخل یکی از اتاقو هینی کشیدم.....  
#پارت\_۶۰

بلفاصله در بسته شد و بین شخص و دیواری فشرده  
شدم

بارفتن سرش توگردنم باحس کردن بوی عطر مهبد  
باحرص به تقل افتادم-ولم کن مهبد  
بی توجه سفت دوتا مچ دستمو گرفته بود و بابدنشم  
فشارم میداد به دیوار اجازه انجام هیچکاریو بهم نمیداد  
و نفس بریده فقط میوسید  
سرشو کمی ازم فاصله داد و نفس عمیقی تو گردنم  
کشید  
مچمو آروم ول کرد و دستشو به پهلوهام رسوند و

آروم تو چنگش فشرد

-سوگند دلم میخواد الن مثل سگ جرت بدم

باشنیدن صدای خمارش و چیزی که گفت عرق سرد

رو پیشونیم نشست از فکر رابطه داشتن با مهبدا پسر

برادرم قلبم ایست میکرد

صورتش و حالت حرف زدنش ترس تو دلم مینداخت

درست مثل شب خواستگاریم شده بود همون موقع که

کم مونده بود بهم تجاوز کنه

بیشتر خودمو کشیدم عقب که بی توجه از مچم گرفت

و به طرف تخت کشید با صدای آروم و پیچ واری از ترس لب زدم

-مهبدا خواهش میکنم

الن یکی میاد

بی توجه پرتم کرد رو تخت و خودشم دراز کشید روم

از استرس اینکه کسی بفهمه داشتم خفه میشدم

#پارت\_۶۱

بابغضی که کنترل کردنش دست خودم نبود کوبیدم

روشونش

-مهبدا

بی توجه سرشو فرو کرد تو گردنم و نفس عمیقی

کشید

-اوم بو تو دوست دارم با صدای تقه ای به در با وحشت نگاهمو تو صورت



مهد چرخوندم که ریلکس به اجزای صورتم نگاه  
میکرد

شک دوم زمانی بهم وارد شد که خدمه پشت در لب زد  
-مهدخان حورا خانوم اومدن اجازه ورود میدین؟؟  
ناباور نگاهی به صورت مهد انداختم و آروم لب زدم  
-توبا حورا هنور در ارتباطی

بدون توجه ای به سوالم به طرف دررفت  
نزدیک در ایستاد و به طرفم برگشت و انگشتشو به  
حالت تهدید بطرفم نشونه گرفت  
-میمونی تا برگردم

مسخ شده تو اتاق تنهام گذاشت و رفت  
سریع بلندشدم و لباسامو مرتب کردم  
خدایا حال از اتاق چطور دریام بیروننفس عمیقی کشیدم و درو کمی باز  
کردم با چک

کردن اینکه کسی تو راهرو نیست زود دراومدم و به  
طرف اتاقم دوییدم  
اصل واسم مهم نبود که برخلف حرف مهد اومدم تو  
اتاق و گیرم بیاره واسم بد میشه  
الن فقط این مهم بود که اون با نامزد سابقش دوباره  
اوکی شده بود و من این وسط.....

#پارت\_۶۲

نفس عمیقی کشیدم و باحرص سرمو تگون دادم  
سوگند احمق الن ازاینکه برادرزادنت با نامزدش  
بازم دوست شده و دست از سرت برداشته ناراحتی  
پوفی کشیدم

نخیرم اصلنم عین خیالم نیست  
به طرف چمدونم رفتم و بازش کردم  
موقع اومدن اونقدر عجله ای آماده شدم همه لباسام بهم  
ریخته تو چمدون گذاشته بودمباحوصله تو کمد چیدمشون و شومیز  
حریری که

انداممو قشنگتر نشون میداد و تن کردم و آرایش  
ملیمی روصورتم نشوندم و اون صدای درونم که  
باپوزخند چیزو یادآوری میکرد و پشت در گذاشتم و  
باقدمای آرومی از اتاق دراومدم  
بادیدن مهل که از روبروی میومد پوفی کشیدم و  
چشمامو توکاسه گردوندم

باعشوه نزدیکم شد و شروع به نیش زدن کردن  
-بالخره خودتو جا دادی تو خونه اشرافی شوهرم  
بانیشخند لب زدم

-خونه پدریم!  
خواست چیزی بگه که باصدای ناله بلندی که از یکی  
از اتاقا اومد

هر دو یه لحظه ساکت شدیم  
من از شوک و اون از کنجاویچیژی که تو ذهنم داشت جولون میداد و  
نمیخواستم  
باور کنم  
این امکان نداشت!  
باکشیده شدن مچم....  
#پارت\_۶۳

باکشیده شدن مچم نگاه گیجمو سمت مهل کشوندم که  
از دستم گرفت و دنبال خودش کشید طرف پله ها  
-پسرم میخاد با زنش تو این طبقه راحت باشه دوست  
ندارم حس اینکه عمش میشنوه معذبش کنه  
بابهت خشک شده به اونکه دست به کمر و با پوزخند  
نگام میکرد نگاه کردم  
قلبم به درد اومد  
ازاینکه چه مفت چشم روهمه چی بسته بودم و خام  
مهبدی شده بودم که برادرزادم بود و ازرو شهوت  
باهام کیف میکرد حرصم میگرفتبدون اینکه جواب مهل رو بدم  
باحرص و قدمای بلندی از پله ها پایین رفتم  
دندونامو ساییدم روهم...  
خوب شد چشمم باز شد و فهمیدم مهبد کیه و جایگاهمو  
فهمیدم

باصدای کفشای پاشنه بلندی نگاهمو سمت هانیه زن  
دوم داداشم کشیدم

حتی یه پوزخندم بهم نزد ریلکس طوری که انگار  
وجود ندارم از کنارم گذشت

و من برای بار هزارم فکرکردم چرا بیشتر مقاومت  
نکردم که نیام تو این عمارت نفرین شده!

#پارت\_۶۴

سعی کردم بیخیال باشم

به طرف حیاط رفتم و رو یکی از صندلی ها نشستم

دورتادور حیاط پراز نگهبان بود و مثل عقاب همه

جارو میپاییدن با صدای خانومی که کنارم مونده بود نگاهمو سمتش  
کشوندم

نگاهش روبه جلو بود و سعی میکرد جلب توجه نکنه

-خانوم خبر دارم واستون

باگیجی لب زدم

-خبر؟

سری تکون داد و قهورو گذاشت رو میز و همونطور

آهسته لب زد

-حمید آقا گفتن

فرداشب ساعت که از یک گذشت بیا قسمت پشت

عمارت یه در هست اونجا منتظرته ببرت

ناباور چشماتو تصویرتش گردوندم و از خوشحالی  
ناخواستہ اشکی روگونم چکید باورم نمیشد  
مرد قهرمان من همیشه حواسش بهم بود  
انم اومده بود نجاتم بده! باخوشحالی دستی زیرچشمم کشیدم  
راست که میگن پایان شب سیه سپید است  
باقدمای بلندی از جام بلندشدم و پاتند کردم سمت  
عمارت

هیجان زیرپوستم دوییده بود و به کل مہب و رابطشو  
فراموش کرده بودم  
#پارت\_۶۵

با قدمهای بلندی به طرف عمارت پرواز کردم  
باور نمیشد روزی که اینقدر منتظرش بودم رسیده  
بدون توجه به مہل که وقتی از کنارش رد میشدم  
صدای پوزخند شو شنیدم با قدم های بلندی پله ها را  
دو تا یکی بال رفتم  
وقتی که از جلوی اتاق مہب رد میشدم صدای آہ و  
نالہ حورا همچنان تو راهرو پیچیده بود  
دختره ی بی شرم حتی کمی خجالت نمی کشید این  
طور آزادانه صداشو انداخته بود پس کلش و از ته دل  
آہ میکشیدناخودآگاه با حرص شون ای بال انداختم اصل به من  
چہ مہم اینہ کہ دارم بہ خواستم میرسم

داخل اتاق شدم لباس برداشتم و تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم

بعد از یه دوش سرسری با دنیایی از امید روی تخت دراز کشیدم و نمودنم کی خوابم برد  
با حس دستایی روی رونم هینی کشیدمو از خواب پریدم

با دیدن مهبد که با چشم های خماری بالی سرم ایستاده بود با گیجی نگاهی بهش انداختم  
با یادآوری چند ساعت پیش خشم سرتاسر وجودمو گرفت

#پارت\_۶۶ با حرص زدم رو دستش و خودمو طرف گوشه تخت کشیدم با اخمای تو هم براندازم کرد  
با حرص زیر لب غرید

-سوگند سگم نکن الن اصل حوصله ندارم  
با انزجار نگاهی به سر تا پاش انداختم

-برو پیش همون جنده ای که چند ساعت پیش صدای نالش تمام عمارت رو برداشته بود

با لحنی تمسخر آمیز لب زد

- آها میدونم دردت چیه چون جای اون تو رو نگاییدم  
عصبی ای

-واقعا چندشیتا به خودم پیام خیز برداشت و از مچ دستم گرفت جیغ

کشیدم که پرتم کرد رو تخت تا به خودم پیام دراز  
کشید رومو

پاهامو باپاهاش قفل کرد

جیغی زیرش کشیدم به تقل افتادم

محکم دستشو دورم حلقه کرد و اجازه انجام هر

کاریو ازم گرفت

سرشو و خم کرد و و گاز محکمی از شونم گرفت از

درد صورتم در هم شد و زیر لب با عجز نالیدم

-وحشی

بوس سریعی رو لبم نشوند

-آخ یه وحشی ای نشونت بدم من

#پارت\_۶۷

آروم دستشو به پهلوهام رسوندفهمیدم هدفش چیه تو همین حین لبشو

رو لبم گذاشت

و عمیق مکید

توی تصمیم آنی گاز محکمی از لبش گرفتم که

صدای فریادش تو گوشم پیچید

با ترسناک ترین نگاهش به چشمهام نگاه کرد و سیلی

محکمی یه طرفه صورتم خوابوند طوری که حس

کردم یه لحظه گوشم سوت کشید

باخشم روصورتم خم شد

-سوگند امشب هارشدی

حالت هست؟؟

با پوزخند و لحنی که میدونستم دیوونش میکنه لب زدم

- چیه نکنه فکر کردی تو با نامزدت عشق و حال می

کنی منم گوش به فرمان تو میمونم؟؟؟

کم کم تو صورتش خنده نشست

نگاهشو تو اتاق چرخوند و با خنده ای که سعی می

کرد جلوشو بگیره لب زد- آهااا میبینم یکی تو این اتاق داره حسادت

میکنه

با صدایی که سعی میکردم کنترلش کنم گفتم

- دلیلی نمی بینم به برادر زادم حسادت کنم

با کشیده شدن شلوارم رو به پایین هینی کشیدمو با

هول دستمو روشرمگاهم گذاشتم

#پارت\_۶۸

بی توجه دستمو به اونورپرت کرد و دستشو به لبه

شورتم گرفت با وحشت از این تغییر ناگهانش

باعجز و ناتوانی نالیدم

-مهد تورو خدا این کارو نکن الن یکی میاد

بی توجه و حالتی که انگار صدامو نمیشنوه و جنون

بهش دست داده به ضرب شورتموکشید پایین

با خجالت دستمو رو صورتم و جلوی چشمم گرفتمبا اینکه بارها به زور



لختم کرده بود ولی باز هم  
جلوش خجالت میکشیدم  
با صدای دورگه و خش داری محکم چنگی به رونم  
انداخت و رو صورتم خم شد و غرید  
-آخر یه روز سر همین برادرزاده گفتنت سرتو به باد

میدی

با کشیدن دستش لی پام با گریه پاهامو به هم فشار  
دادم و لرزون لب زدم  
-باشه...باشه اشتباه کردم گفتم  
دستتو بردار

نیشخندی زد و هیستریک لب زد  
-بگو گوه خوردم

#پارت\_۶۹ چنگی به مچ دستش زدم حینی که سعی میکردم از  
خودم دورش کنم  
دیوونه ای نثارش کردم

بی توجه به زور زدنام روم دراز کشید که لپاهش  
بین پاهام قرار گرفت

سرشو توگردنم فرو برد و عمیق نفس کشید  
ازاینکه همش زور میگفت و حرفشو به کرسی  
مینشوند روانیم میکرد

گازی از گردنم گرفت که آخی گفتم و با درد گردنم و

کج کردم

چنگی به پشت سرش کشیدم که صورتش از درد چین  
افتاد

لباسمو بال زد و سینمو بین چنگش گرفت  
تنها کاری که در برابر کارای به زور و وحشیانش  
میتونستم بکنم این بود که طبق معمول سکوت کنم  
تا استفادشو ببره و دست از سرم بردارهباخیرگی نگاهش روجایی نگاهشو  
دنبال کردم که

بادیدن چشماش رو نوک سینم  
حس کردم از خجالت آتیش گرفتم  
اروم بوسی روشن نشوند و جاهامون جابه جا کرد  
حال اون زیر بود و من روش  
مثل بچه هایی که شیر مامانشونو میخرن  
عمیق مکی به نوک سینم زد که لرزی کردم و آه  
عمیقی کشیدم

#پارت\_۷۰

بوسی رو نوکش دوباره نشوند و این یکی سینمم از  
حصار سوتین درآورد

سرشو خم کرد و بوسی هم رو اون نشوند  
اون لحظه واسم مهم نبود که نامزد داره یا منی که  
قراره فردا باحمید از در پشتی عمارت فرار کنیم

فقط زبون نرم مهبد که منو به عرش میبرد مهم بود آروم اونیکی دستشو به  
پشتم رسوند و سفت باسنمو تو  
مشتش فشرد  
-ناله کن سوگند  
ناله کن  
مکی به گردنم زد که آه عمیقی کشیدم  
-آخ مهبد  
سفت سینمو تومشتش گرفت  
-جونم  
جون مهبد  
بگو عزیزم  
ازاینکه اینطور قربون صدقم میرفت حس میکردم  
زیرم آبشاره از بس خیس شدم  
#پارت\_۷۱ پاهامو از طرف پهلوهاش رد کرد و من واقعا ازاینکه  
خیس کرده باشم و الن آزادانه خیسیم به لباسش  
بخوره خجالت میکشیدم  
تک خندی کرد  
-چیه جوجه باز سرخ شدی که  
نگاهمو از صورتش گرفتمو سرمو تو سینش مخفی  
کردم  
-پاشو این یه تیکه لباسم دربیارم

باحرص سرمو بلندکردم و بدونه اینکه متوجه باشم  
چی میگم لب زدم  
-من چرا کامل لخت شم توکه هنوز لباس تنته  
باتعجب به قیافه حق به جانبی که گرفته بودم نگاه  
کرد و ثانیه ای بعد صدای قهقهش تو اتاق پیچیدعصبی از سوتی ای که  
دادم خواستم از روش کنار  
برم

که دستاشو سفت تر دورم حلقه کرد و با قیافه ای که  
سعی میکرد جلویه خنده شو بگیره گفت  
-باشه الن درمیارم  
همونطور که تو بغلش بودم نیم خیز شد و رو تخت  
نشست

دستشو به دکمه های لباسش گرفت  
از خیزی بین پاهام داشت حالم بد میشد  
بی توجه به قیافه خندونش که بازور خودشو داشت  
کنترل میکرد

باهول دستمو به دکمه هاش رسوندم و تند تند بازکردم  
از خداخواسته دستشو به باسنم رسوند و ازبینشون  
دستشو به سوراخ باسنم کشید

#پارت\_۷۲ خودمو بیشتر به دستش فشار دادم و لبمو به دندون  
گرفتم

تند لباسشو درآوردم و دستی به عضله های بدنش  
کشیدم

ناخداگاه از فکر اینکه چنددقیقه پیش حورا زیر همین  
بدن آه و ناله میکرده حسادت سرتاسر وجودمو گرفت  
باحرص گازی از شونش گرفتم که آخی گفت و چکی  
به باسنم زد  
به پشت رو تخت خودشو پرت کرد که همراه باهاش  
کشیده شدم

توهمین حین هم شلوارشو دکمه هاشو باز کرد  
تکونی خوردم که لی پام به دستش که وسط پام  
درحال بازکردن زیپش بود خورد و بزرگ شدن  
بیشتر آل\*تشو حس کردم  
آخ مردونه ای گفت و صورتش از لذت یا درد توهم  
رفت

بزور شلوارو شورتشو درآورد که باخجالت نگاه از  
پایین تنش گرفتم-چیه توله هم کرم میریزی همم سرخ و سفید میشی  
باناز لب برچیدم که مثل وحشی ها هجوم آوردو لب  
پایینمو بین لباش فشرد

#پارت\_۷۳

طوری لبمو فشار میداد که داشت اشکم از درد  
درمیومد

بالخره رضایت داد و کمی سرشو ازم فاصله داد  
دوباره لبمو بوسید  
اینسری با ملیمت بیشتری  
لخت توبغلش چرخى خوردم که دستشو به باسنم  
رسوند و برای چندمین بار محکم کوبید روش  
باناز آخی گفتم  
-مهدباشنیدن صدای پرنازم خمار توچشمام نگاه کرد  
-جون مهد توله  
بیشترخودمو کشیدم بال طوری که نوک سینم درست  
روبروی صورتش بود و سایه انداخته بودم روش  
-صدای ناله هات باحورا تو عمارت پیچیده بود  
حلقه دستاشو دورم سفت تر کرد و به جای جواب  
دادن نوک سینم و بین لباش مکید  
ازاینکه جوابمو نداد دندونامو روهم ساییدم  
تویه حرکت جابه جاشد که حال من زیرش بودم و اون  
باچشمایی خمار و پرازخواستن بهم زل زده بود.....

#پارت\_۷۴

سفت از دوطرف رونم گرفت و کشید بال که بدون  
پوشش اون مردونگی بین پاهاشو حس میکردم آه غلیظی کشیدم که  
حس کردم چشماش ستاره بارون  
شد

باصدای تقه ای به در با وحشت ازجاپریدم که سفت  
دستاشو دورم حلقه کرد

-مهدخان

برادرتون فریبرز اومده

اخماش توهم رفت و مثل اینکه کمی عصبی شد  
نگاهی به بدن لختم کرد و بی میل و بد خلق لب زد  
-الن میام

صدای دورشدن قدمهای خدمه از پشت درو که شنیدم  
سریع به طرف لباسام هجوم بردم

تازه که حسم پریده بود میفهمیدم چه گوهی داشتم  
میخوردم

عشقم حمید داشت من و ازاین بررخ نجات میداد و  
اونوقت من

واقعا شرمم میشد وقتی ناله هام یادم میوفتادسریع لباسامو پوشیدم و  
خواستم از رو تخت پیام پایین

که مچمو سفت گرفت و کشید طرف خودش  
باترس نگاهی به چشمای عصبیش انداختم

آروم غرید

-بازم هارشی پدرتو درمیارم

درجریانی که؟؟

ناشیانه نگاه از چشماش گرفتم و سری تکون دادم

که بیشتر مچمو فشار داد طوری که صدای آخم بلندشد  
-آی مهبدا

عصبی صداشو بلندکرد

-باز چرا وحشی شدی تو

بیار دیگه چشم ازم بگیر

بعدش فکر نکنم اتفاقات خوشایندی واست بیوفته

باحرص زدم روشونش با اون یکی دستم-چقدر زورمیگی مهبدا  
ولم کن....

باچیزی که توذهنم اومد با تعجب پرسیدم

-اون خدمه چرااینوقت شب پشت دراتاق من اومد  
دنبالت؟؟؟

همونطور که مچمو میکشید طرف خودش لب زد

-چون فکر میکنه برادرزاده اومده باعمش وقت

بگذرونه

#پارت\_۷۵

پوزخند یه وری ای زدم

-جالبه

وقتی من میگم عمتمتابه غلط کردن نندازیم دست برنمیداری ولی خودت

که میگی اشکالی نداره

بی توجه به حرفم خم شد و آرام لبمو بوسید و جدی

لب زد



-نرو بیرون

بخواب کمم وراجی کن

همونطور که بلوز مشکیش که عضلت قشنگشو بهتر  
به نمایش میذاشت و تنش میکرد بی حوصله گفت  
-برم ببینم این مفت خور چیکارم داره

بااشارش به فریبرز صورتم چین افتاد یه عیاش به  
تمام معنا

تمام زندگیش سگ مست بود و خمار چیز دخترا  
باخم شدن دوباره مهبد سمتم فکرکردم میخاد دوباره  
بوسم کنه

ولی ابرویی بالاانداخت و مشکافانه به گردنم نگاهی  
انداخت-گردنت کل کبوده مواظب باش کسی نبینه  
باگفتن کبود باهول دستمو به گردنم کشیدم دوست  
نداشتم فردا که باحمید میرم ردی رو تنم بمونه  
بادیدن هول شدنم نمیدونم چرا حس کردم ردکمرنگی  
از پوزخند رو صورتش دیدم ولی باین وجود لب زد  
-شاید پس فردا رفتم شهر  
چیزی لازم داشتی بهم بگی

#پارت\_۷۶

به طرف در راه افتاد

پشت سرش چشمامو چپ کردم و لبمو کج کردم

همونطور که دستش رودستگیره و پشت به من بود  
گفت

-چشمات چپ میشه اونطور نکنعدم بیرون رفت و دروبست  
بابهت به جای خالیش نگاه کردم  
این بشر پشتشم چشم داشت؟؟

باامید به بیرون نگاه کردم فردا برای همیشه ازاین  
اسارت راحت میشدم

ازاسارتی که مهبدا برام ساخته بود و برادرم هم برای  
اینکه پسر ارشدش ناراحت نشه چیزی نمیگفت  
شاید کسی رابطه منو میدید فکر میکرد من یه دختر  
هرزم که باهمه هستم و بودن با پسربرادرم واسم  
اصل مهم نیست

و خداو پیغمبر هم سرم نمیشه  
ولی واقعیت این بود که من به جایی رسیده بودم که  
دیگه توان مقابله نداشتم

من توان مقابله با مهبدی که مخالف حرفش حرف  
میزنم یکی میخوابونه توگوشم و آخرم حرف خودشو  
به کرسی مینشونرو نداشتم

من ضعیف بودمازهمون بچگی وقتی اذیت میشدم زبونم بندمیومد  
من آرزوهام کوچیک بود

به زندگی کسی چشم نداشتم فقط میخواستم یه زندگی

آروم داشته باشم  
بدون اینکه شب و روز استرس اینو داشته باشم که  
نکنه کسی رابطه منو مهب دو بفهمه  
خسته از فکرای مختلفی که تو سرم میچرخید  
پاشدم و دوشی گرفتم بین پام هنوز داغ بود و این  
اعصابمو خورد میکرد  
#پارت\_۷۷

باحوله تنمو خشک کردم  
پاهامو محکم بهم فشار دادم و از حرص لعنتی به مهب  
فرستادم  
از داغی بین پاهام داشتم دیوونه میشدم  
بایاد حرکات دستش رو بدنم نفس لرزونی بیرون دادم  
و روتخت نشستم هنوز حوله تنم بود آینه کوچیکی که داشتمو از بغل  
بالشتم برداشتم و نگاهی به کبودیام انداختم  
بادیدن گردنم چشمام گشاد شد  
به یه وضعی افتاده بود که حتی قابل توصیف هم نبود  
انگار از جنگ جهانی سوم برگشتم بایاد مکیدن نوک  
سینه هام حس کردم بهشتم نبض زد  
نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم ذهنمو منحرف کنم  
لباس یقه اسکی ای بخاطر کبودی هام پوشیدم و بیرون  
رفتم

شب بود اوه چقدر با مهبد درگیر بودم زمان زود  
گذشت

باآرامشی که سعی میکردم توحركاتم معلوم باشه و  
تصنعی بودنش و فقط خودم میدونستم  
به آخرپله ها رسیدم و قدمهامو بطرف سالن اصلی کج  
کردم

اتابک خان صدر مجلس و دوتازناش بافیس و افاده  
سمت چپشسمت راستشم مهبد بود  
باصدای پاهام همه به طرفم برگشتن  
اولین چیزی که دیدم قیافه مضحک فریبرز بود که  
شرارت ازش میبایرد

بادیدنم ازجاش بلند شد و باخوشحالی وصدای بلند گفت  
-بهههه عمه جونی خودم  
تابه خودم پیام تو آغوشش کشیده شدم چشمم به قیافه  
مهبد افتاد که سرشو کج کرد و باصورتی سرخ شده  
نگاه ازمون گرفت....

#پارت\_۷۸

بازور لبخندی زدم و ازش فاصله گرفتم  
بااینکه فریبرز هرچقدر هم بد بود ولی به چشم بدی  
بهم نگاه نمیکردبازم از ترس خشم مهبد سعی کردم فاصلمو باهاش  
حفظ کنم رو مبل سه نفره نشستم که باتفریح اومد و

کنارم نشست  
مهل با قربون صدقه پسرشو نگاه کرد و پشت چشمی  
واسم نازک کرد  
-پسرمامان چیشد بهمون سرزدی  
هووش همونطور که کمی از قهوشو مزه میکرد بی  
تفاوت لب زد  
-لبد دورش خلوت شده  
مهل مثل قاتل برگشت و نگاهش کرد که خندم گرفت  
خوب زده بود تو پوزش فریرز گفت  
-خب حال دعوا نکنین  
خنده ای کرد و دستشو انداخت دور گردنمبابلندشدن یهویی مهبدا ترس  
توخودم جمع شدم که  
باانداختن نگاه تهدید امیزی بهم  
جلوی پنجره پشت به ماایستاد  
خودمو کمی خواستم از فریرز فاصله بدم که بالحن  
بامزه ای روبهم لب زد  
-عمه اینا مغز توروهم نسبت به من شستشو دادن  
خجالت کشیدم که به این صراحت فهمید خواستم  
چیزی بگم که اتابک خان با لحن جدی ای گفت  
-کم وراجی کن تازه از راه رسیدی برو استراحت کن  
فریرز خنده ای کرد و بالبخند عمیقی دستشو

روچشمش گذاشت

-چشم خان

#پارت\_۷۹ فریبرز بلند شد و به طرف طبقه بال رفت مهل هم به دنبالش

زن دوم خان با عشوه خودشو کشید سمت خان و

بوسی روبازوش نشوند و پیچ وار چیزی گفت

واقعا یکم خجالتم نمیکشید مثل مهبد اینجا بود

بلندشدم و به طرف حیاط رفتم

احساس خفگی میکردم تو این عمارت

حیف نبود اون خونه کوچیکم

بایاد اینکه به دوستم قول داده بودم امروز بریم پیش

فیروزه و نرفتیم یکی کوبیدم روسرم

فردام که عروسی بود

سریع راه اومدرو برگشتم و چپیدم تو اتاق

نگاهی به لباسام انداختم هیچ لباس درست حسابی ای

نداشتم

بابازشدن در نگاهمو باتعجب سمت مهبد که عصبی

وارد اتاق شد کشیدمدروپشت سرش بست و بطرفم اومد

بدون مقدمه سرشو خم کرد و لبمو بوس عمیقی روش

نشوند

دستی به کمرش کشیدم و سعی کردم از خودم فاصلش

بدم

باحرص تو یه سانتی لبام غرید:

#پارت\_۸۰

-دیگه اجازه نمیدی اون لشی بغلت کنه فهمیدی؟؟

ناخداگاه زبونم تلخ شد

-اون به چشم عمه نگاه میکنه مثل تو....

چنگی به پهلوم زد و سفت تو دستش مالید از درد

صورتتم درهم شد لبخند زوری ای زد

-سوگند بااعصاب من بازی نکنآب از سرمن گذشته بیار دیدی چشم باز

کردی و دیگه

دختر نیستی

از فکرش تنم لرزید بازور آب دهنمو قورت دادم و

دستم رو دستش که روپهلوم بود گذاشتم

-باشه مهبد منکه چیزی نگفتم

آروم یکم پهلومو سوراخ کردی

عصبی نفسی کشید و ازم فاصله گرفت دستی تو

موهایش کشید و کلفه تو اتاق قدمی زد از یه چیز

بنظر کلفه و عصبی می اومد

دودل پرسیدم

-مهبدچیزی ش....

جملمو تکمیل نکرده بودم که با حرص برگشت و تیز

توچشمام نگاه کرد

-نه!

دیگه جرعت نکردم چیزی بگم

برگشتم و نگاهی باز به کدم انداختم...صدای طلبکارانش باز اومد

-واس چی دنبال لباس میگردی

#پارت\_۸۱

همونطور که تا نصف تو کمد بودم گفتم

-دنبال لباسم واس عروسی

-مگه نگفتم حق نداری بری

حق به جانب بطرفش برگشتم و دست به کمر ایستادم

-مگه نگفتم به خودم مربوطه

دستی به صورتش کشید

زیادی عصبی بود و من دلیشو درک نمیکردم

انگشت اشارشو به حالت تهدید گرفت سمتم و شمرده

شمرده لب زد

-تو...به....این.....عروسی...نمیری

تمام!عصبی صدامو بلند کردم

-راجب زندگی من فقط خودم میتونم نظر

باکوبیده شدنم به دیوار لبام دوباره اسیر لبای مردونه

مهد شد

باحرص دستی به بدنم کشید و خودشو فشرد بهم



خشن دستشو وارد شورتم کرد که هینی کشیدم و  
چشمام گشاد شد  
تقلیی کردم که بی هیچ نتیجه ای فقط باعث شد به  
نفس نفس بیوفتم  
عصبی غرید  
-اشکال نداره میری این عروسی ولی بامن!  
فقط میخام چشمات چپ بره کورت میکنم  
فهمیدی  
نفس نفس میزدم و حال سرپا وایستادن نداشتم  
بیحال دستمو به مچش گرفتم و سعی کردم از تو  
شلوارم دربیارم که فشار محکمتری به لی پام  
وارد کرد#پارت\_۸۲  
آخی گفتم و گریم بیشتر شد  
که در محکم کوبیده شد و صدای داد مهل از پشت در  
اومد  
-چیه دختر همش آخ اوخ میکنی  
از ترس خفه شدم و با ترس به مهبد که ریلکس  
دستشو روبهشتم تکون میداد نگاه کردم  
با ترس و صدای خفه لب زدم  
-بدبخت شدم چی بگم  
خونسرد نگاهی توچشمام انداخت

-از همون زبونت که برای دیوونه کردن من استفاده  
میکنی استفاده کن  
با حرص سعی کردم ازش فاصله بگیرم و تو همین  
حین روبه در گفتم-تو پشت در اتاق من چیکار میکنی  
به توجه

\*\*\*

امشب عروسی بود و شبی که من قرار بود از در  
پشتی عمارت فرار کنم  
خیلی استرس داشتم و گیج بودم اصل  
لباس طلایی رنگمو پوشیدم و شالی رو سرم انداختم  
آرایش هم فقط یه رژ لب زدم  
چون اینجا روستا بود و از نظرشون فقط فاحشه ها  
آرایش میکردن  
نفس عمیقی کشیدم از استرس دستام میلرزید  
باصدای گیوا خانوم که میگفت آقا مهبد منتظرتون  
بااسترس قدمی به بیرون گذاشتم  
اگرنمیتونستم فرار کنم و امشب گیر مهبد میوفتادم بی  
شک تو حیات همین عمارت چالم میکرد#پارت\_۸۳  
مانتومو از رو لباس پوشیدم و پله هارو دوتایکی پایین  
اومدم  
تقریبا همه چشما های خدمه رو من بود

آخه کمتر کسی توی این روستا همچین تیپی میزنه  
با قدمهای بلندی از عمارت خارج شدم و به طرف  
ماشین رفتم سوار شدم  
بدون اینکه نگاهی به مهبد بندازم سلم دادم با نشنیدن  
جوابی از سمتش  
از زیر چشم نیم نگاهی حوالش کردم برگشته بود و  
زل زل با نگاه داغش براندازم میکرد  
در آخر اخمی کرد و بی میل چشم از من گرفت و به  
روبرو نگاه کرد با لحن جدی لب زد  
-همین الان این کوفت و از رو لبِت پاک می کنی  
تانزده به سرم  
باحرص لب زدم-مهبد  
نگاه جدی ای بهم انداخت که ناامید لب برچیدم  
-خواهش میکنم  
-قیافه کصخلرو واسم نگیر زود باش معطل نکن  
پاکش کن  
زیرلب طوری که بشنوم زمزمه کرد  
-اون موقع که میاد زیرم به خودش نمیرسه  
واس عروسی یه مشّت تخم حروم ترگل ورگل میکنه  
#پارت\_۸۴  
از شنیدن حرفش حس کردم سرخ شدم

دلخور دستمالی برداشتم و کمی ازش کم کردم که فقط  
بصورت خیلی کمرنگی ازش باقی مونده بودبالخره رضایت داد و با یه  
تیکاف ماشین و از جاش  
کند

نگاهمو از پنجره به بیرون دوختم و فکرم به امشب  
کشیده شد

با گذاشتن دستش رو رونم نگاهمو سمتش کشیدم که  
همونطور که جدی درحال رانندگی بود رونمم آروم  
نوازش میکرد

بی حرف دستمو رو دست مردونش که عاشق رگای  
برجسته روش بودم گذاشتم و به حالت نوازش با  
ناخونام روش کشیدم

سکوت بینمونو فقط آهنگ بی کلمی که درحال پخش  
بود میشکوند

تقریبا بعد یه ربع به روستای بالیی رسیدیم از دور هم  
صدای ساز و دهل میومد

ماشین و نگهداشت که انگار ما عروس و دامادیم  
چندین مرد بالباسهای محلی دورمون میزدن و

میرقصیدننگاهم به ماشین پشتی افتاد که داداش اتابک و مهل  
بودن

باتعجب روبه مهبل لب زدم

-مگه بابات اینا قرار بوده بیان؟

بانیشخند نیم نگاهی حوالم کرد

-چیه دختر خان به مهمونی دعوت میشه پسرش  
دعوت نمیشه؟؟

فهمیدم داره بهم تیکه میندازه و حرف خودمو به خودم  
پس میده

نفسی کشیدم تا چیزی نگم و زبونم کار دستم نده بنظر  
مهد خیلی بدخلق بود امشب و فقط دنبال دعوا بود

#پارت\_۸۵

-چیه سوالی بی سر و ته دیگه نمیپرسیآروم دستمو نوازش وار رو رگای  
دستش که زیر

دستم بود کشیدم و سعی کردم سکوت اختیار کنم  
نگاهش سمت دستامون کشیده شد و بامکشی نگاه از  
دستامون گرفت

بالخره با قربونی کردن چندگوسفند جلوی ماشین که  
تو تمام مدتش من چشمامو بسته بودم رضایت دادن  
ماشینو کنار ماشینای دیگه پارک کنیم  
دستم از تو دست مهد درآوردم و خواستم پیاده شم  
که دستمو سفتتر بین دستاش گرفت و صدای جدیش  
پیچید توگوشم

-از کنار مامانم جم نمیخوری

بینم چشمت اینور اونور میگرده ازکاسه درشون  
میارم حالیه؟؟؟؟

پلکی زدم و ناراحت لب برچیدم  
-مهد همش داری بهم توهین میکنی نفسی کشید زیادی کلفه بود باسر به  
بیرون اشاره  
کرد  
-برودیگ

پیاده شدم و به طرف ماشین داداش رفتم که رعیت  
دورش جمع شده بودن دستشو دونه دونه بوس  
میکردن

نگاهم به مهل افتاد که با فخر به اطراف نگاه میکرد  
بادیدنم اخی کرد و بطرفم اومد تا بهم رسید مچمو  
سفت گرفت متعجب نگاهش کردم

این مادرو پسر قصد کرده بودن امروز دست منو از  
جاش بکنن

-آخرین بارت باشه پسر منو کردی راننده خودت  
حالیت شد

#پارت\_۸۶ خواستم چیزی بگم که کمرم عقب کشیده شد و مهد  
بدونه جلب توجه همونطور که به مردم نگاه میکرد  
لب زد

-نرین رو مخم

حوصله ندارم  
ازم فاصله گرفت و به طرف حورا که اونم تازه با  
راننده رسیده بود رفت  
نگاهم به غفورخان افتاد که به استقبال اومده بود  
رعیت همه کنار کشیدن و غفور خان با خنده جلو  
اومد و با طعنه و شوخی لب زد  
-تازه عروسی رنگ و بوی خودشو گرفت اتابک خان  
و مهبد خان قدم رنجه کردن  
داداش لبخند مغروری زد و دستی به سیبیلش کشید  
ولی مهبد کلفه بود و بدون اینکه حتی نیم نگاهی  
حواله ی غفور خان کنه به روبروش زل زده بودبالخره رضایت دادن و به  
طرف صندلی های چیده  
شده رفتیم  
عروسی برخلف تفکرات عقب افتاده روستا مختلط  
بود  
خلصه هرچی نباشه عروسی پسرخان  
نگاهمو داشتم میچرخوندم که بادیدن نگاهی که برق  
میزد مکثی کردم و ناباور بهش زل زدم  
#پارت\_۸۷  
توچشماش غرق شدم و زمان و مکان از یادم رفت  
اصل صدای ساز و طبلرو نمیشنیدم

بعد مدت‌ها بالخره دیدمش  
کبودی فکش از همین فاصله زیاد هم توچشم بود  
باصدای پچ ماندی زیر گوشم به خودم اومدم  
-داری مجبورم میکنی کاری کنم امشب برنگرده خونهباحشت نگاه از  
حمید گرفتم و بطرف مهبذ برگشتم  
که از کنارم گذشت  
مرتیکه صدتاچشم داشت  
طبق دستور مهبذ  
کنار مهل دور میز گردی که مخصوص خانواده خان  
بود نشستم  
باصدای جدی اتابک خان نگاهی بهش کردم  
-من هنوز نفهمیدم باچه عقلی سوگند و آوردی  
عروسی!  
خواستم چیزی بگم که با سقلمه ای که از زیر میز  
توسط مهبذ به پام خورد ساکت شدم  
-گفتم حرفی نباشه پشتمون  
بعد جریانات بهم خوردن ازدواجش اتابک خان بادی به غیغب انداخت و  
اخماشو کشید  
توهم  
-هنوز اون جریان حل نشده  
نگاه ترسناکی به چشمم انداخت که باترس نگاهمو



سمت مهبد کشیدم که باخم نگاه ازم گرفت  
نامرد خودش مسبب بهم خوردن نامزدیم بود دفاعیم  
ازم نمیکرد

باصدای پوزخند مهل از خدا طلب صبرکردم واقعا  
دیگه حوصله این یکیو نداشتم  
-اتابک خان یادت باشه سر این خواهر خوشگذرونت  
جلوی اهالی روستا خوابوندی زیر گوش پسر من  
#پارت\_۸۸

اتابک خان باخمای توهمی نگاهش و چرخوندنگاهی به اطراف کردم  
دختر با لباسای چین دار یا  
دامن های کوتاه و بلند از هرگوشه ای چشمشون به  
مهبد بود

مطمئنن الن خودشونو تو لباس عروس هم تصور  
میکردن  
حورا سرشو بلندکرد و باناز چیزی درگوش مهبد گفت  
و بعدم لوس خودشو مالید به بازوی مهبد  
اونم نگاهی بهش کرد و چیزی نگفت  
باحرص نگاه ازشون گرفتم  
به من چه؟؟؟؟

باصدای خانومی نگاهمو سمت بال کشوندم که از  
کنارم گذشت و مهلرو بغل کرد

-سلم خواهرگلم خوبی

مهل حتی برای خواهرشم ناز میکرد لبخندی زد و  
ممنونی گفتباهمه سرمیز سلم و خوش آمد گفت نگاهش که به من  
افتاد باتعجب و شعف نگاهی به سرتاپام کرد و تابه  
خودم پیام کشیده شدم تو بغلش

-واای چقدر نازی تو دختر

روبه اتابک خان باخنده لب زد

-این سوگنده؟؟

اتابک خان نگاه باخمی بهم کرد و سری تگون داد  
اونقدر زنه به به و چه چه کرد که آخر مهل زهرشو  
ریخت

-خواهرم این خانوم به درد عروس بودن تو نمیخوره  
درظاهر باخنده شوخی گفت ولی حس کردم یجورایی  
بهش اخطار داد

نگاهم سمت مهبد کشیده شد که با سگرمه هایی توهم  
به گوشه میز خیره بود و از گوشای سرخش معلوم  
بودحسابی به خونم تشنست

ولی خب من چیکارکنم؟اصل موضوع چی بود؟

#پارت\_۸۹

زنه خنده ای کرد و باز نگاهشو سمتم کشید خانومی  
صداش کردو بااجازه ای گفت و ازمون دورشد

لعنتی دوتاخواهر شاه ماهی تور کرده بودن  
دوتا خان!

باحس تکون خوردن پایی کنار پام نگاهمو به طرف  
مهد کشیدم که با اشاره ای به سرم دریده بهم نگاه کرد  
دستی به سرم کشیدم و بادیدن شال عقب رفتم باچشم  
غره ای به مهد درستش کردم  
نگاهمو به اطراف چرخوندم

بزن و بکوب اطراف باعث میشد نتونم حمید و بین  
این جماعت پیدا کنم بادیدنش که قسمت تاریکتری بین جمعیت نشسته  
نگاهم روش زوم شد  
مثل اینکه سنگینی نگاهمو حس کرد.

نگاهشو سمتم کشید  
قلبم به تپش افتاد و خون دویید صورتم  
باببخشیدی از روی میز بلندشدم و بطرف سرویس  
رفتم تا آبی به دست و صورتم بزنم  
وارد سرویس شدم و مانتومو درآوردم و گوشه ای  
گذاشتم

اروم اب زدم به دستم و کشیدم به گردنم حس میکردم  
داغ کردم از ذوق  
باصدای پایی بیخیال به عقب برگشتم و دوباره به جلو  
برگشتم که خشکم زد

این مردی که تو یه سانتیم ایستاده بود حمید بود؟؟

باچشمای متعجب و پر شوق بطرفش برگشتم....

#پارت\_۹۰ باشوق لب زدم

-حمید

دستشو گذاشت رو بینیشو کشید منو طرف خلوت

سرویس

بادلتنگی صورتمو قاب گرفت

-خوبی عزیزدلم

اون آشغال که اذیتت نمیکنه؟؟

بزودی بدبختیامون تموم میشه

بایادآوری فرار امشبمون باشوق دستی رو بازوش

گذاشتم

-ازفردا دیگه باهمیم من و تو باهم

باترس نگاهی به طرف در انداخت و باز بطرفم

برگشت-بزودی عزیزم

من نمیزارم بخاطر کینه ی این برادر زاده بی شرفت

ازهم جداشیم

پوزخندی به خوش خیالیش زدم

فکر میکرد مهبد باهاش لجه دیگه نمیدونست چشمش

رو ناموسشه...

سرشو خم کرد و بوسی رو لبام نشوند

لبامو کمی ازهم فاصله دادم که زبونشو تودهنم  
چرخوند چنگی به پهلوم زد  
نمیدونم چرا یک آن به یاد مهبد افتادم  
سعی کردم اونو ازذهنم دورکنم و فقط حمید باشه  
سرمو کمی ازش فاصله دادم و خواستم چیزی بگم که  
بادیدن کسی که جلوی در مونده بود از ترس پاهام شل  
شد....

#پارت\_۹۱حورا بود که با نیشخند دم در مونده بود و نگاهمون  
میکرد

باهول از حمید جداشدم و لرزون به طرف یکی از  
دستشویی ها رفتم  
حمید هم بطرف حورا برگشت و نیم نگاهی حوالش  
کرد

اونکه نمیشناخت حورا کیه  
ولی من میدونستم درجا این خبر و به مهبد میرسونه و  
بعدشم قبر من کندست  
ازهول تپش قلب گرفته بودم  
پشت در دستشویی موندم و از عجز و ترس اشکم  
چکید

میترسیدم  
خدایا خودت رحم کن

یه ربع بعد از دستشویی در اومدم که اینبار نه از  
حورا خبری بود نه از حمیدباقدمای آروم و لرزونی به طرف خروجی  
سرویس

کردم و دعا دعا کردم  
حورا واس بیارم شده دهنشو ببند...  
از کنار جمعیت رقصنده گذشتم و پشت میز و  
روبروی مهبد نشستم  
کلفگی از چهرش میریخت  
باصدای کشیده شدن صندلیم نگاهمو باترس بال آوردم  
که لبخند خیلی خیلی کمرنگی بهم زد ..  
نگاهمو سمت حورا کشوندم که بانیشخند نگاه میکرد  
پس نگفته بود

ولی میدونستم دیر یا زود میگه  
فقط خداکنه بتونم امشب فرار کنم و برم بعد اون چه  
بگه چه نگه فرقی به حال نداره  
#پارت\_۹۲

باصدای همون خانومه که خواهر مهل بود به طرفش  
برگشتم هممونو داشت به رقص دعوت میکردمهل و اتابک خان و زن  
دومش سه تایی رفتن وسط  
واقعا خنده دار بود  
-دخترم توهم پاشو برقص

نگاهمو سمت مهبد کشیدم و ناخداگاه باچشمام ازش  
اجازه گرفتم انگار  
باخم شدیدی که به صورتم کرد دست حورارو گرفت  
و رفت وسط  
اول خواستم از لجش برم برقصم  
ولی از ترس گندی که امشب بال آوردم و بزودی  
گوهش درمیومد سرجام چفت شدم  
تقریبا آخرشب بود که همگی عزم رفتن کردیم  
و باهمون سورو سات باز مارو بدرقه کردن.  
اینبار بدون توجه به قیافه میرغضب مهبد سوار ماشین  
راننده شدم و حورا و مهبدم تویه ماشین و داداش ایناهم  
باماشین خودشون\*  
ماشینا پشت هم وارد حیاط عمارت شدن و هرکی  
بطرف اتاقش رفت  
وارد اتاق شدم و سریع به طرف کمد لباسام رفتم و  
نگاهی به بقچه لباسام که واس فرار امشبم آماده کرده  
بودم انداختم  
هنوز نفس راحتی نکشیده بودم که در وحشیانه باز شد  
و باترس جیغی کشیدم و قدمی عقب رفتم  
تابه خودم بیام موهام تو دست مهبد مچاله شد  
جیغی از درد کشیدم

-هرزه پاپتی تو دستشویی اون مرتیکه بی ناموسو  
میوسی،؟؟؟

جرتتتت میدم

طوری فریاد میزد که زبونم از ترس بندامده بود  
ازچیزی که میترسیدم سرم اومدبایه حرکت کمربندش و درآورد و انداختم  
زمین با

فرود اومدن کمربند رو شونم جیغ دلخراشی کشیدم و  
به خودم پیچیدم از درد

قیافش طوری کبود شده بود که حس میکردم الن  
سکته میکنه....

#پارت\_۹۳

باجیغ مهل چشمای دردناکمو بطرف در دوختم که  
مهل و زن دوم داداش مونده بودن  
-چیکاردا....

باصدای فریاد بلند مهبد حرفش نصفه موند

-بیروووووون

درم ببند

-پسر....باهجوم بردنش طرف در جیغی از ترس کشیدن و  
عقب کشیدن

دلم میخواست نای التماس کردن داشتم و ازشون  
میخواستم که نرن



این مرد بی شک امشب منو میکشت  
درو محکم بهم کوبید و بطرفم برگشت مثل کسی که  
خون جلوی چشماشو گرفته بطرفم پاتند کرد و از  
بازو هام بلندم کرد

با درد جیغی از درد کشیدم و اشکم چکید تو صورتم  
طوری فریاد کشید که به خودم لرزیدم  
-چرا؟؟؟؟

چرا هرزه بازی درمیارى؟؟؟؟  
محکم کوبید یه طرف صورتم که صدای جیغم  
بلندترشد

ازترس نای حرف زدنم نداشتم...  
انداختم زمین و لگد محکمی طرف پهلوم زد که  
صورتم از درد کبود شد بازجه جیغ زدم  
-گوه خوررردم

#پارت\_۹۴

خم شد رو صورتم و پشت هم کوبید دهنم هیستریک  
لب زد

-معلومه که گوه خوردی  
خواست تو دهنی دیگه ای بزنه که در باز شد و داداش  
باخمای توهمی وارد شد بادیدن وضعیتم که روزمین  
مچاله شده بودم و تمام صورتم کبود بود اخی کرد

باخمای توهمی روبه مهبد لب زد

-اینجا چخبره؟؟

باترس نگاهمو سمت صورت مهبد کشوندم و بالتماس

توچشماش نگاه کردم

اگه به اتابک خان میگفت بی شک امشب حمید و

تومیدان همین روستا سلخیش میکردنبا نیشخندی و نگاه ترسناکی به

نگاه ترسونم نگاه کرد

صدای جدی اتابک خان اینبار بلندتراومد

-میگم اینجا چخبره؟؟

این دختر چرا مثل گوشت قربونی افتاده این وسط

با شنیدن نسبتی که بهم داد بغض گلومو گرفت

بازور بلندشدم و نشستم ازدرد پهلوم صورتم درهم

رفت

مهبد عصبی دستی به صورتش کشید و خشن چنگی

به مچم زد و از جابلندم کرد که جیغ خفه ای از درد

کشیدم

-شما برین من الن میام صحبت میکنیم

#پارت\_۹۵

خان با اخمای توهمی از در فاصله گرفت-دودقیقه بعد تو اتاق کار باش!

باعقب گرد خان و رفتنش

مهبد مچمو محکمتر فشارداد حس کردم ناخوناش

پوستمو کند

جیغ دوباره ای از درد کشیدم و به خودم پیچیدم

-مهد خواهش میکنم

آییبی

بافکی منقبض شده تو صورتم مثل شیرغریذ

-بدگوهی خوردی سوگند

خیلی بد

اون یکی مچم گرفت و انداختم رو تخت که با آخ

دردناکی رو تخت افتادم و صورتم از درد جمع شد

باخم شدنش طرفم باترس جنینی توخودم جمع شدم و

هق هقم بلندترشد-نازتو کشیدم فکر کردی خبریه

باهات راه اومدم فکر کردی هالو ام

وقتی زنت کردم میفهمی خیانت به من یعنی چی

باترس چشممو بهم فشاردادم و سرمو تو بالشت

فشاردادم که این فاجعرو نبینم و نشنوم

آخ حمید کجایی که دارن بدبختم میکنن

#پارت\_۹۶

باحس اینکه از تخت فاصله گرفت با درد خودمو

روتخت کشیدم و نالیدم

-مهد خواهش میکنم اسم حمید و نیاری

نرسیده به در باچشمای به خون نشسته ای بطرفم

برگشت

-الن انگیزه کشتن اون بی شرفم دارمخواست دوباره از در بره که با گریه و  
درد به طرفش

رفتم

-کنیزیتو میکنم

فقط این بیار و بهم کمک کن هرکاری بگی میک....  
جملمو تکمیل نکرده بودم که باخشم غیرقابل کنترل  
به طرفم برگشت و محکمترین تودهنی ای که تو عمرم  
چشیدم و زد تودهنم

به ضرب افتادم روزمین و باچکه کردن خون رو

دستم دستی به لبم کشیدم که خیس بود

باخشی غیرقابل کنترل نعره زد

-خفه خون بگیررر

آخر مجبور میشم خودم بکشمتم بخاطر این هرزه

بازیت

باکوبیده شدن در و پشت بندش صدای کلیدشدنش

گریم اوج گرفت

خدالعنتت کنه حورا#پارت\_۹۷

بادرد دستمو رو بینیم گذاشتم

همینطور داشت ازش خون میرفت

احساس سرگیجه شدید میکردم

روسریمو از سرم کشیدم و فشار دادم رو بینیم  
خدا ازت نگذره مهبد  
بادیدن ساعت نگاه بغض الودمو سمت در کشیدم  
مثل امشب قرار بود برای همیشه از اینجا راحت شم  
بادرد رو پاهام ایستادم که تلویی خوردم و خودمو  
بازور به تخت رسوندم  
از درد پهلوم آخی گفتم که لبام درد گرفت  
اونقدر گریه کردم که نمیدونم کی از درد بیهوش شدم  
باتکونایی رو بدنم چشمای خواب آلودمو بزور باز  
کردم که بازویه مردونه ای جلوی چشمم دیدم خداگاه چشمامو تا آخرین  
درجه باز کردم که صورت  
مهبد و دیدم که غرق خواب بود و سرشو راحت  
گذاشته بود روسینم  
کثافت نه به اون همه کتکی که ازش خوردم نه به الن  
دستشویی داشتم بزور خودمو تکونی دادم که از روم  
بلندشه که صدای خش دارش اومد  
-کدوم گوری میری؟!  
#پارت\_۹۸  
خواستم چیزی بگم که لبم سوخت  
دستی به زخم گوشه لبم کشیدم و آخی گفتم  
-چی میخای ازجونم

به اندازه کافی که کتکم زدی تنهام بزار  
بیشتر روم دراز کشید و پاهاشو دوطرفم گذاشت  
باچشمای بسته ای بیخیال لب زد-هووم  
تاوان هرزگی همینه  
حال میخواستم امشب پیش اسبا ببندمت بابانداشت  
از فکرش تنم لرزید و هینی کشیدم  
-تو...تو..

گازی از چونم گرفت و چشماشو یه دفعه باز کرد که  
از ترس دهنمو بستم  
-من چی؟؟

بزار من بهت بگم  
من بلی جونت  
کسیم که تا آخر عمرت فقط حق داری زیر اون باشی  
واس اون ناله کنی  
واس اون لنگاتو بدی هوا  
مفهومه؟!

اینبارم گذشتم از کارت ولی مطمئن باش اولین و  
آخرین بخششم نسبت به تویهاز پرویی این مرد دهنم باز مونده بود  
من چی بگم به این حجم از خودخواهی؟؟؟؟  
ای کاش قدرت اینو داشتم و میکوبیدم دهنش و میگفتم  
تو بیجا میکنی به عمت میگی فقط حق داری واس من

لنگاتو هوا کنی

جرعت به خرج دادم و بی توجه به سوزش گوشه لبم

مثل خودش گفتم

-من هرکاری بخوام میکنم

حمید اولین مرد زندگی‌مه و مطمئن باش اونو به

برادرزادم که رابطم باهاش زنایه ترجیح میدم.

#پارت\_۹۹

فکر کردم الن عصبی میشه و داد و فریاد راه میندازه

ولی بی توجه سرشو خم کرد و مک عمیقی به نوک

سینم زد که آه عمیقی کشیدم

بادیدن توقف کردنش چشممو بهش دوختم که با نیشخند

نگاهم میکرد-بدنت مثل سگ داره التماس میکنه

زبونت ولی داره گوه اضافه میخوره

دندون قرچه ای از اینهمه توهینش بهم کردم و

باحرص زدم روشونش

-اره اصل من ادمیم که زود وا میدم خب؟؟؟

این دلیل میشه که خواستن حمید و دروغ بگم؟!

دستشو برد زیرمو باسنمو اروم تو دستش مالید

خونسرد سری بالپایین کرد

-امروز زیاد زر زدی ببند دهنتو تا نزدم به سیم آخر

اخماتو بیشتر توهم کشیدم و همونطور که با درد نیم

خیز میشدم اروم طوری که بشنوه زمزمه کردم  
-ما که همیشه سیم اخرتو دیدیمبا کشیده شدن چونم آخی گفتم که  
وحشی تو چشمم زل  
زد

-سوگند رعایت کن  
حالیته؟؟؟!

هنوز هضم نکردم گوه خوریایه دیشبتو  
انم بخاطر بدن آش و لشت کاری باهات ندارم پس  
نرین به اعصابم  
باترس دستی رو سینه های لختم که نمیدونم کی لختم  
کرده بود گذاشتم و کمی خودم و عقب کشیدم که نفس  
عصبی ای کشید و لبه تخت نشست  
-بازم چه گوهی خوردین

#پارت\_۱۰۰

جرعت نداشتم چیزی بگم باصدای دادش از جاپریدم  
-جوااااب منو بده توله سگباترس به سکسکه افتادم  
-بخ...خدا هی..هیچی  
سرشو برگردوند و نیم نگاهی حوالم کرد و شنیدم زیر  
لب غرید

-جون اون عوضیو میگیرم  
از رو تخت بلندشد و پیرهنشو تنش کرد تابه خودم



بیام باقدمهای بلندی از اتاق خارج شد

اشکم از بیچارگی چکید

خدایا برای بار صدم میپرسم من چه گناهی کردم؟؟؟

اونقدر گریه کردم که دیگه آفتاب دراومده بود کامل

نگاهمو به ساعت دوختم که ۸:۳۰ صبح و نشون

میداد

اصل قصد نداشتم باین قیافه و بدن آش و لش برم

پایین تامورد مسخره قرار بگیرم

بیحال سرمو تو بالشت فشار دادم که پهلوم تیری کشید

تقه ای به در خورد و بدون اجازه باز شد-خان گفتن بیاین صبحونه

بیحال نگاهی به گیوا کردم

-صبحونه نمیخورم

برو بیرون

باسماجت جملشو باز تکرار کرد

ناخداگاه باحرص صدامو بلند کردم

-برو بیرون گفتممممم صبحونه نمیخوام

لینک گپ درخاست ♡ عاشقان رمان ♡:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

لینک کانال عاشقان رمان

@darkhast\_romannn

VIP لیدی هات:

#پارت\_۱۰۱-مهد خان گفتن اگه نیومدین

میان بزور میبرنتون

میخواستم از اینهمه بی کسیم داد بزنم

ناچار سری تکون دادم که اونم بیرون رفت

آخ مهد چی از جون من میخای؟؟

میخای بیشتر از این مورد تمسخر قراربگیرم

لباسامو عوض کردم و با درد و صورتی آش و لش

پایین رفتم

نگاه خدمه روم سنگینی میکرد و باعث میشد بغض

توگلوب سنگین تر بشه

بارسیدنم سرمیز بدون اینکه سرمو بلندکنم سلمی دادم

و دورترین قسمت میز نشستم

-هه معلوم نیست دختره.....

-دهنتو ببند مهلباصدای جدی داداش اتابک ساکت شد و دیگه چیزی

گفته نشد

حتی دوست نداشتم سرمو بلندکنم و کسی نگاهش به

کبودی زیرچشمم بیوفته

اصل خودشون خجالت نمیکشیدن؟؟؟

پسرشون عمشو به این وضع انداخته

اونقدر به غدام خیره موندم که نمیدونم کی همه

سیرشدن و از پشت میز بلندشدن

باکشیده شدن بازوم نگاه اشکبارمو بالآوردم و به

چشمای سرد مهبد دوختم

بدون اینکه نگاهم کنه باسراشاره زد به بال

-بیابرو اتاقت

کمم آبغوره بگیر

#پارت\_۱۰۲

لبام از بغض لرزید و چشمم لبریز از اشک شدنمیدونم چرا روحیم اینقدر

حساس شده بود

دلم میخواست مهبد الن نازمو میکشید و ابراز

پشیمانی میکرد

ولی زهی خیال باطل!

باکشیده شدن بازوم اخی گفتم و دنبالش کشیده شدم

پچ پچ ها از گوشه کنار به گوش میرسید

پله هارو باقدمای تندى بالرفت که دنبالش کشیده شدم

بادرد آخی گفتم و دستمو رو پهلوم گذاشتم

ایستاد و به طرفم برگشت

-چته

باچشمایه اشکی بغض آلود و مظلوم زمزمه کردم

-زدی تو پهلوم درد میکنه

ناخداگاه هقی زدم و دست آزادمو جلوی چشمم گرفتمبازومو کشید که

دوپله جلوترازش افتادم

پشتم ایستاد و همونطور که دستاش رو بازو هام بود به  
جلو هدایتم کرد

#پارت\_۱۰۳

زیرگوشم با حرص غرید

-تو که چون کتک خوردن نداری بیجا میکنی گوه

بزرگتر از دهنتم میخوری

جوابی بهش ندادم که اخر پله ها رسیدیم

تابه خودم پیام

رودستاش بلندم کرد

از خدا خواسته سرمو توسینش فرو کردم و اشکام

پیرهنشو خیس کرد

به خودش بیشتر فشارم داد

در یکی از اتاقارو باز کرد و بردم داخلآروم روتخت گذاشتم و پتورو روم

کشید

نه به اون همه کتک زدنم نه به خوبی النش

بابالپایین شدن تخت فهمیدم پشتم روتخت نشسته

-من چند روزی میرم شهر

دست از پاخطا کنی کاری میکنم روزای انت بشه

برات آرزو

هنونطور که به جلوم خیره بودم باصدای تو دماغی

ای در اثر گریه گفتم

-کم تهدیدم کن

دستش و رو شونم گذاشت و سایه انداخت روم  
بدون اینکه نگاهش کنم همونطور خیره به جلوم بودم  
و اونم زل زده بود به نیم رخم  
دستی به چشمام کشید

-کم اشک تمساح بریزاشتباه کردی تاوانشم دادی البته باتخفیف  
به این همه کبودی روتنم میگفت تخفیف؟؟

#پارت\_۱۰۴

باسماجت جوابی به حرفش ندادم  
فشاری به بازوم که کبود بود آورد که صورتم درهم  
شد

-خلصه حواستو جمع کن  
بعدشم صدای قدمهاش و بسته شدن در  
عقلم میگفت چندروزی از دستش راحت شدی ولی دلم  
میگفت

وقتی اون توعمارت نیست یه ترسی تو تنمه  
اشکام مثل سیل از چشمام میومد  
باصدای کلید در نیم خیز شدم  
باورم نمیشد حکم یه زندانیو دارمبابغض لب برچیدم مرتیکه بی رحم  
بیحال رو تخت نشستم و نگاهمو به پنجره اتاق دوختم  
مثل قرار بود الن پیش حمید باشم

ازاونم سرد شده بودم  
اون میدونست که همچین چیزی میشه چه بسا برای  
انتقام عمدی اینکارو انجام داد  
باصدای زنگ گوشیم نگاهمو سمتش کشوندم  
بادیدن اسم مهتا سریع دستی به چشمام کشیدم و دکمه  
اتصال و زدم  
-سلم

خوبی  
باشنیدن صدای تو دماغیش کمی نگران شدم نیم خیز  
شدم و باصدایی هول لب زدم  
-سلم مهتا

چیشده صدات چرااینطوره  
دیشبم که تو عروسی نبودیاصدای بلندی زد زیرگریه و بریده بریده لب زد  
-خوب نیستم

اصل خوب نیستم سوگند

بدبخت شدم

بانگرانی گفتم

-جون به لبم کردی دختر بگو چه مرگته

#پارت\_۱۰۵

-سوگند.....بدبخت..شدم

گریه بیش از حد دیگه اجازه نداد چیزی بگه

بی توجه به درد پهلوم زود از رو تخت بلندشدم  
-توروخدا بگو چیشده  
قلبم وایستاد-بهم..بهم...تجاوز شد  
باشنیدن این جمله ازش قلبم ایستاد تمام تنم رعشه  
گرفت؟  
حکم تجاوز به دختر تواین روستا چی بود؟  
اعدام؟  
سنگسار؟  
یاچی...  
-توروخدا بیا پیشم  
زود از جام بلندشدم و بطرف کمدم پاتند کردم  
-میام  
الن میام آروم باش  
به کسیم چیزی نگو  
بدون گوش دادن به ادامه ی حرفش سریع لباس  
پوشیدم و بطرف در پاتند کردم  
با بالپایین کردن دستگیره جیغی از حرص کشیدمدر کوفتی قفل بود  
باعصبانیت پشت هم کوبیدم به در  
-یکی این درو باز کنه  
آهااای  
#پارت\_۱۰۶

با باز شدن یهویی در به عقب پرت شدم که تمام تنم از  
درد به لرزه درآومد  
با صدای فریاد مهرب تو خودم جمع شدم  
-بزار پنج دقیقه در این خرابرو قفل کنم بعد سلیطه  
بازی دربیار  
الن وقت ترسیدن نبود بطرفش رفتم و تمام التماسمو  
توچشمام ریختم  
-خواهش میکنم بزار برم پیش دوستم  
حالش خوب نیست پوزخندی زد و کوبید تخت سینم که داخل اتاق شدم  
دوباره  
-داری کاری میکنی که بد بلیی سرت بیارم  
حالیته؟!  
میمیری تو اتاقت بهونه های الکیم واس بیرون رفتنتو  
فراموش میکنی.  
خواست برگرده بره که بابغض از بازوش گرفتم  
-مهرب خواهش میکنم  
مهتا حالش خوب....نبود  
نتونستم بگم بگم بهش تجاوز شده هیچکس نباید باخبر  
میشد  
-فقط اینبار برم  
کلفه بطرفم برگشت و دندوناشو روهم سایید



-گفتم نه!خواست بازم بره که بی توجه به زمان و مکان خودمو  
بالکشیدم و ناچار بوسی رو لبش نشوندم  
مظلوم سرمو خم کردم سمت شونم  
-برم؟

فکر کردم الن خرشده ولی برخلف تصورم درو رو  
صورتم کوبید و صدای کلیدشدنش قلبمو به درد آورد  
من حتی حق اینو نداشتم تو شرایط بد کنار تنها رفیقم  
باشم....

#پارت\_۱۰۷

بدون اراده ی خودم اشکم چکید  
همونجا فرود اومدم و اشکم چکید  
فکر مهتا داشت دیوونم میکرد  
میترسیدم بلیی سرش بیارن  
باصدای بازشدن در نگاه بی فروغمو به گیوا دوختم  
که دست به کمر باخم اشاره به کمد کرد-آقا گفتن لباس درست حسابی  
بیوش

دیرکنی رفته

باشنیدن این جمله انگار دنیارو بهم دادن  
بازوق پریدم بال دستی به چشمای اشکیم کشیدم  
-امادم امادم

و سریع بطرف دررفتم که جلومو گرفت

باخمای توهمی به لباسام اشاره کرد  
-تاکید کردن لباس درست حسابی بپوش  
کلفه پوفی کشیدم و از زیر مانتوم یقه اسکی ای  
پوشیدم و روسری بلند و محلی ای رو سرم انداختم  
باآماده شدنم باقدمای تندی پایین رفتم و خودمو تو  
ماشین انداختم  
-کدوم گوریه این کار واجب  
-دوکوچه بالتر از کارگاه خونه مهتااینابدخلق سری تگون داد و بایه تیکاف  
ماشین و ازجاش  
کند

بااضطراب نگاهمو از شیشه به بیرون دوختم  
بانوازش رون پام نگاه پرتعجبمو سمت مهبد کشوندم  
#پارت\_۱۰۸

بی توجه همونطور که باخمای توهم رانندگی میکرد  
دستشو سوق داد سمت بین پام  
ناخداگاه از مچش گرفتم و اخمام رفت توهم  
بی توجه دستشو بیشتر فشار داد و بین پامو کامل تو  
مشتش گرفت..

باحرص زدم رودستش  
-دستتو بردار  
دست لی پای من چیکار میکنه

نیشخندی زد و به حالت ترسناکی سرشو تگون داد-هنوز یادمه  
پس کبودی بیشتر رو تنت نمیخای خفه خون بگیر  
ناخداگاه بایاد کتکا و تحقییرایی که شدم بدون توجه به  
موقعیتم صدامو بردم بال  
-چی میخای ازجون من؟؟؟؟  
ها؟؟؟

چی میخای ارباب زاده؟؟؟  
پسرخان بزرگ  
زندگیمو ازهم پاشیدی  
حال طلبکا.....

باخوردن ضرب دستش تو دهنم جیغ خفه ای کشیدم و  
سرم یه طرفی شد و خورد به دیوار  
بغضم سنگین ترشد

-ببین کاری ندارم چه گوهی خوردی قبل باهاش و چه  
غلطایی میخواستی بکنی  
ولی الن مال منیییییی!من!

ازصدای عربده ی بلندش تو ماشین و حین گفتن کلمه  
"من" باترس شونه هام پرید بال

#پارت\_۱۰۹

دلم میخواست بلند دادبزمن من مال هیچ کره خری  
نیستم!

ولی خب جرعت میخواست  
وحشی که میشد هیچکس جلودارش نبود  
دستی به پهلوی دردناکم کشیدم و صورتم درهم شد  
باشنیدن صدای خشکش نیم نگاهی بهش انداختم  
-درد داری؟  
بی توجه به سوالش نگاه ازش گرفتم و به بیرون نگاه  
کردم  
بادیدن کوچه مهتا اینا خواستم پیاده شم که طبق معمول  
مچمو گرفت  
نگاه کلفمو بهش دوختم-غروب خادم و میگم بیاد دنبالت چندروزو میرم  
شهر.  
پیام یه خبر جدید ازت بشنوم این سری به کبود کردن  
بسنده نمیکنم  
دندون روهم ساییدم و خواستم پیاده شم که باز بازوم  
کشیده شد  
عاصی شده نالیدم  
-باز چی.....  
جملمو کامل نکرده بودم که با گذاشته شدن لبای مهبد  
رو لبام در دم خفه شد  
باعطش لبامو به کام گرفت و دستشو پشتش نوازش  
وارکشید

مالشی به کمرم داد که بی اختیار ناله ی بلندی تودهنش  
کردم

باعقب رفتن مهبد باچشمای خماری بهش زل زدمنه به جنگ و دعوامون  
نه به الن

سرخه سرخ شده بود

نگاهم ناخداگاه سمت شلوارش کشیده شد  
بادیدن وضعیتش لبمو گزیدم ونگاه گرفتم  
-نگرانش نباش حورا میخوابوندش

#پارت\_۱۱۰

زیرلب طوری که نشنوه رذلی زمزمه کردم و پیاده  
شدم و طرف دروازه زرد رنگ مهتا اینا پاتندکردم  
هنوزم باورم نمیشد بعد جنجال دیشب مهبد اجازه داده  
بیام بیرون

دستم رو پهلوی دردناکم مشت کردم و زنگ بلبلی  
خونشونو زدم

به عقب برگشتم که مهبد و دیدم و همونطور که پشت  
فرمون بود با نگاه موشکافانه و ریزبینانه ای نگاهم  
میکرد تاداخل شمبابازشدن در و دیدن قیافه سرخ شده ی مهتا هینی  
کشیدم و بدون اینکه به مهبد نگاه کنم داخل شدم و درو  
پشت سرم بستم

زبونم بند اومده بود و نمیدونستم چی بگم

اصل چی میتونستم بگم چه اتفاقی افتاده بود؟؟؟  
چندبار دهنمو باز و بسته کردم ولی از بهت هیچ  
صدایی از دهنم درنیومد  
-چی...چیشده مهتا

باچشمای بارونی به چشمام زل زد و ثانیه ای بعد  
صدای شیونش تو بغلم بلند شد  
از ترس و استرس تمام تنم یخ بسته بود  
بازور از شونش گرفتم و از خودم فاصلش دادم  
بابغضی که از حال مهتا بهم دست داده بود لب زدم  
-مهتا کی این بلرو سرت آورده،؟؟،توروخدا چیشده  
دارم دق میکنم

باصدای خفه ای مثل دیوونه ها باخودش لب زد  
-بدبخت شدم...بدبخت شدم

ای کاش میمردم  
اااای کaaaaااش

باگریه خودشو انداخت زمین و بازم صدای گریش بود  
که پیچید اونجا  
جلوش زانو زدم

الن وقت ضعیف بودن نبود  
-مهتا کی اینکارو باهات کرده؟؟؟  
کیارش برگشته؟؟

پوزخندی زد و گریش شدید ترشد

-کیارش؟؟؟

ای کاش اون بودکیارش پسرعموی مهتا بود که تو شهر درس میخوند  
و از وقتی که یادمه مهتا دیوانه وار عاشقش بود....

#پارت\_۱۱۱

-خب چیشده لاقل بگو

خانوات کجان؟؟

دستشو بند زمین کرد و بازور خواست بلندشه که از  
شونش گرفتم و بلندش کردم

تاروپاهاش ایستاد

صورتش از درد توهم رفت و دستشو رو شکمش  
گذاشت

-دردداری؟؟؟

باچشمایی بی رمق خنده ای پرتمسخر کرد

-مثل دیشب حالم بود

شوخیش مزه زهرمار میدادهمونقدر تلخ

داخل خونشون شدیم و رو تشکچه نشوندمش و

بیحرف و باچشمایی اشکی نگاهش کردم

نگاهی بهم کرد و باناراحتی لب زد

-صورتت چیشده

کبوده

دستی به صورت کبودم کشیدم  
-الن این مهم نیست  
کی این بلرو سرت آورده؟؟؟  
نگاه با دردی بهم انداخت و باچیزی که گفت چشمم  
سیاهی رفت

#پارت\_۱۱۲

-بهزاد! بانا باوری همونطور داشتم نگاهش میکردم  
زبونم به گفتن حرفی نمیچرخید  
توقع داشتم وقتی بفهمم اسم اون شخص چیه  
به مهتا راهکار میدم که یجوری مجبورش کنه بیاد  
بگیرتش  
ولی بهزاد....

کسی نبود که زیربار همچین چیزی بره  
-مه...تا چیکارکردی...تو  
بازم گریش و از سر گرفت  
-بخدا زوری بود  
تمام تنم کبوده  
مثل وحشیا با کتک بهم تجاوز کرد  
-مست بود؟؟؟

سری به نفی تکنون داد  
-اصلکامل هم سالم بود



انگار منو میشناخت نمیدونم چه مرگش بود اول مثل  
وحشیا کتکم زد و فحشای رکیک میداد بهم بعدم  
....بعدم

دستشو جلوی صورتش گرفت و گریش اوج گرفت  
چشمام پر اشک شده بود  
باورم نمیشد

بهزاد هرچقدرم ادم عیاش و بیخیالی بود  
دیگه اونطور نبود که همچین کار بی منطقی انجام  
بده...

باصدای دردناکش نگاهمو به صورتش دوختم که  
دستشو رو شونش گذاشته بود  
-شونم فکرکنم در رفته

خیلی درد داره

حتی نمیتونستم چیزی بگم

شرمنده بودمشرمنده رفیقی که برادرزادم همچین کاری باهاش  
کرده بود

#پارت\_۱۱۳

-بریم درمانگاه روستا؟

سریع حرفش را اصلح کرد

-نه فکر خوبی نیست

-بابات کجا بود؟؟

باصورتی پراشک نگاه درموندشو بهم دوخت  
خودم جواب خودمو گرفتم  
اون مرد کی خونه بود که این بار دومش باشد؟  
نگاهمو سمت گردن سرتاسر کبودش دوختم و باخشم  
دندون روهم ساییدم  
حس جنون بهم دست داده بود  
انگار تازه میفهمیدم چیشده خیلی دلم میخواست زنگ بزنم همین الان به  
بهراد و  
هرچی از دهنم درمیاد و تف کنم روش  
ولی اون عوضی پروترازاین حرفا بود  
ولی زورم که به مهبد میرسید  
بااین فکر باخشم دستمو به جیب پالتوم رسوندم و  
گوشیمو ازش درآورددم  
سریع شماره مهبد و گرفتم و ازجام بلندشدم  
باخشم تو اتاق قدم رو میرفتم و فقط دلم میخواست  
جواب بده  
با شنیدن صدای الو گفتن مهبد  
منفجرشدم  
-آشغال عوضی  
تومیدونستی برادر عوضیت چیکارکرده و نگفتی؟؟؟؟  
کثیف تر از توام مگه هست؟؟؟؟

حالم از همتون بهم میخوره  
ازخودم شرمم میشه که شما برادرزاده ی منینباصدای دادش ترسیده  
گوشیو از گوشم فاصله دادم که  
نگاهم به قیافه ی وحشت زده ی مهتا که زل زده بود  
بهم افتاد

-خفهههههه شو بینم تواین پنج دقیقه چی شده که باز  
جیغ جیغات و واسم شروع کردی  
چیشده؟؟؟؟

اشکم باز چکید و بیچاره وار روزمین فرود اومدم و  
انگار صدای دادش واقعیت هارو میکوبید رو صورتم  
باصدای عاجزی لب زدم  
-فقط خودتو برسون

باصدای نگرانی همونطور که صدای کشیده شدن  
لستیکاش رو خیابون میومد پرسید  
-چیشده؟؟؟؟

کسی اذیتت کرده؟؟؟

بادیدن قیافه ماتم زده ی مهتا گریم شدیدتر شد طاقت دیدن اشکای کسیو  
که از خواهر برام عزیزتر  
بود و نداشتم

-داری گریه میکنی،،؟

بخدا بفهمم کسی اذیتت کرده خونشو میریزم

صدای ماشین از پشت خط میومد که انگار داشت

باخرین سرعت میومد

#پارت\_۱۱۴

گریم اوج گرفت و گوشیه قطع کردم

دلم واس مهتا کباب میشد

جنین وار توخودش جمع شده بود و یک لحظه هم

اشکش بند نمیومد

باصدای کوبیده شدن وحشیانه ی در و صدای عربده

ی مهبدا

سریع پاتند کردم طرف دروازه تا همسایه هارو خبر

نکرده تادرو باز کردم توحجم آغوشش فشرده شدم که پهلوم

تیرکشید

باوحشت به اجزای صورتم نگاه کرد

رنگش سرخه سرخ شده بود و نفس نفس میزد

-چپشده فدای چشمای اشکیت بشم

با گذاشتن لباس رو لبام هینی کشیدم و هلش دادم عقب

باترس درو بستم و نگاهمو سمت خونه کشوندم که

مبادا مهتا دیده باشه

باخشم سمتش برگشتم

-چیکارداری میکنی

حواست هست

بی توجه اخماشو توهم کشید و بارگای برجسته شده ی  
گردنش از بین لباس غرید  
-دلیل اشکات چیه چیشده؟؟بایاد مهتا دوباره چشمام پرشد..  
#پارت\_۱۱۵

-به...به..

کلفه بازومو سفتتر تودستش فشار داد  
نفس عمیقی کشیدم و لب زدم  
-به مهتا تجاوز کردن  
باتعجب و چشمای گرد شده نگاهم کرد و فکش و  
ازخشم روهم سایید  
بایدم عصبی میشد تو روستایی که پدرش خان و  
خودش ارباب زاده بود همچین اتفاقی میوفتاد یعنی  
اوج بدبختی  
-کی بوده طرف؟؟  
نشونی از اون عوضی دارهبالبای لرزونی لب زدم  
-بگم باورت نمیشه مهبد  
باخمای غلیظی بی حرف نگاهم کرد  
-بهزادا!

---

باصدای جیغ جیغوی مهتا از راهرو پوفی کشیدم و  
دستامو دور پاهام حلقه کردم

فکرم پرکشید سمت یک هفته پیش که مهبد باخشم  
رفته بود و تا میخورد بهراد و کتک زده بود و اون در  
کمال وقاحت گفته بود

"حاضر نیستم باون جنده ازدواج کنم"

تفکراتم نسبت به بهراد آشغال روزبه روز کثیفتر میشد  
و حتی الن قابلیت کشتن اون عوضیو داشتم  
از مهبدم دلگیر بودمازاونی که میدونست مهتا هیچ تقصیری نداره و بی  
گناهه ولی ازهمون روز دیگه نذاشته بود باهاش در  
ارتباط باشم

بایاد تهدیدش دندونامو از حرص روهم ساییدم که با  
جدیت تو صورتم لب زده بود  
-اگه بفهمم باهاش در ارتباطی

فکر نکنم بعدش واس دوستت اتفاق خوبی بیوفته  
پوفی کشیدم و بلندشدم و بطرف پنجره رفتم  
باصدای باز شدن در به عقب برگشتم که مهبد و با احم  
دیدم بی توجه به چشم غرم نزدیک شد و از پشت  
دستشو دورم حلقه کرد.....

#پارت\_۱۱۶

نوازش وار دستشو رو شکمم حرکت داد و سرشو به  
طرف گردنم خم کرد

باترس از جلوی پنجره کنار رفتم تا کسی نبینه-مهبد چقدر تو بیخیالی

کسی ببینه چی  
لیسی به گردنم زد و هومی گفت  
غاز ریزی از گردنم گرفت که قلقلکم اومد و سرم و  
خم کردم و خنده ای کردم  
پچ وار توگوشم لب زد  
-جونم..توفقط بخند دلم واس صدای خنده هات تنگ  
شده بود  
باشنیدن این حرف بی توجه به تمام عصبانیتام نسبت  
بهش

بین بازوهاش چرخیدم و روبروش ایستادم  
سرشو خم کرد و عمیق لبمو به دندون کشید  
بازور سرمو یکم عقب بردم و مثل خودش پچ زدم  
-ملیمت توکارت نیست؟  
نوچی گفت و تک خندی زدحس قدرت میکردم که این مرد فقط توخلوت  
من  
میخنده

و واسه هرکسی اخم میکنه و خشنه به همون اندازه  
جلوی من کوتاه میاد ....  
دستمو دور گردنش حلقه کردم و خودمو کشیدم بال  
سرشو جلو آورد و پشت هم بوسی رو لبم نشوند که  
غرق لذت شدم

لذت از یکی شدن با بزرگترین گناهم...

#پارت\_۱۱۷

حلقه ی دستشو دور کمرم بیشتر کرد و حال کامل

بهش چسبیده بودم

لبمومکید و زل زده توچشمام لب زد

-دلم طعم خوشمزه ی کلوچرو میخاد

اول گیج نگاهش کردم با فهمیدن منظورش سرخ شدم

و سرمو توگردنش قایم کردمعقب عقب رفت و انداختم رو تخت و تابه

خودم بیام

خیمه زد رو تنم

-اون بی ناموس بهتر لباتو میخوره یامن

باشنیدن حرف بی ربطی که گفت با تعجب و ترس

نگاهش کردم و ناخداگاه توخودم جمع شدم....

-بگو سوگند

بهت اجازه دادم که بگی چرا خفه خون گرفتی

جرعت نداشتم چیزی بگم درهرصورت جواب بدتری

میگرفتم

نوازش وار دستمو رو گونش کشیدم و سعی کردم

ذهن این مرد عصبی و ازش دور کنم

از مچ هردو دستم گرفت و بالی سرم سفت نگهداشت

-الن له له میزنی واس بااون بودن؟



باعجز نالیدم-مهد خواهش میکنم  
دست آزادشو رو سینم گذاشت و محکم تو دستش مالید  
-خواهش میکنی چی؟!

از حس مالیده شدن سینم تمام تنم به لرزه درآمده بود  
چشمامو رو هم فشار دادم و آهی زیر لب کشیدم  
باحس ول شدن مچ دستام و فاصله گرفتنش  
بافکر اینکه بازم مثل قبل تو خماری میخاد بزارتم  
سریع چشمامو باز کردم و درکمال وقاحت از مچش  
گرفتم

بابروهای بالرفته و پرتمسخر نگاهم کرد

-چیه عمه

چیزی شده؟!

#پارت\_۱۱۸

بدون اینکه متوجه بشم محکم چونشو گرفتم و غریدم-حق نداری زندگیمو  
بهم بریزی و حالهم بهم بگی  
عمه

مچموگرفت و سفت فشار داد

باپوزخند لب زد

-چیه دل و جرعت پیدا کردی موش کوچولو  
باشنیدن واژه ی موش کوچولو نفس عصبی ای کشیدم  
و تویه حرکت سرمو جلو بردم و لبمو رو لبش گذاشتم

و عمیق مکیدم  
ازخدا خواسته دستشو دورم حلقه کرد و سفت تر  
چسبوندم به خودش  
دستشو از یقم رد کرد و رسوند به سینم و سفت بین  
مشتش فشار داد که جیغ خفه ای تو دهنش کشیدم و  
کوبیدم رو کمرش  
کامل درازم کرد و خودشم انداخت روم  
زیر اون تن بزرگش گم بودم و احساس تنگی نفس  
میکردم...عطش وار لبمو مکید و پیرهنمو از سرم درآورد  
لخت بین بازوهاش خودمو کشیدم بال و دستمو به  
دکمه هاش رسوندم و خودشم کمکم کرد لباسشو  
دربیاریم  
لبشو به لله ی گوشم چسبوند  
-ناله هات توگوشم بیچه  
دستشو داخل شلوارم کرد و.....

#پارت\_۱۱۹

بااولین حرکت دستش رو بهشتم آه عمیقی تو گوشش  
کشیدم و به خودم پیچیدم  
-اییی تند..تر..تندتر  
لبمو به دندون گرفت و بی توجه به حرفم آروم بهشتمو  
نوازش کردسرمو عقب بردم و لبمو رو قسمت قهوه ایه نوک

سینش گذاشتم و بوسی روش نشوندم که آه مردونه ای  
کشید

-آخ تویه لعنتی میدونی منو چطور باید دیوونه کنی  
خنده ای توگوشش کردم و پاهامو دور کمرش حلقه  
کردم

دستشو به سوراخ باسنم رسوند و بااحساس خاصی تو  
چشمم نگاه کرد و باهاش ور رفت  
از خجالت ناخداگاه دوباره سرخ شدم و سرمو  
توگردنش مخفی کردم...

باصدای بمی لب زد

-موش من بازم خجالت کشید؟

باخجالت و خنده کوبیدم رو شونش و باصدای لوسی  
کشیده لب زدم

-مهبددددبافرو رفتن یکی از انگشتاش داخلم آخی گفتم و از  
درد صورتم توهم رفت.

-کمرتو بلندکن شلوارتو کامل دربیارم

مطیع کمرمو بلندکردم که شلوارمو هم از پام کند..

#پارت\_۱۲۰

لخت به خودش فشارم داد

بهتر بود تا تنور داغه بچسبونم

باصدای پرنازی لب زدم

-مهد

مهتا چیشد

سرشو خم کردو نوک سینمو به دندون کشید که آخی  
گفتم و کوبیدم رو شونش باحرص موهاشو کشیدم  
-باتوام مهبدمثل بچه های تخس چشماشو باحرص گشادشد  
-اخه الن وقت پرسیدن این سواله؟؟؟

نمیبینی دارم ممه میخورم

باشنیدن این کلمه دوست داشتم محوشم  
سرمو با حرص بلندکردم و گاز محکمی از شونش  
گرفتم که بدتر از خودم کوبید رو رونم

صورتم از درد توهم رفت

-میگم مهتا چگونه

میخام برم پیشش

لب پایینمو عمیق مکید و بالذت اومی گفت

-مزه شکلت میده

از اینکه همش به نحوی میپیچوند داشت اشکم

درمیومد

بایه حرکت کشیدم رو خودش که به حالت خیمه زدن

رو سرش بودم و سینه هام آویزون بودسرشو خم کرد و شروع به مک زدن  
کرد

آه عمیقی کشیدم و لعنتی به جد و ابادش فرستادم

#پارت\_۱۲۱

میمکید و گاز میگرفت

طبق خواستش سرمو خم کردم و توگوشش نفس نفس  
زدم

ازپشت دستشو به باسنم رسوند و پشت هم میکوبید رو  
باسنم

لله ی گوششو گاز محکمی گرفتم

-وحشی شدی مثل خودم

هومی گفتم و خودمو لرزوندم روش

نوک سینمو بین انگشتاش گرفت و سفت فشار داد

گوشه لبمو بوسید و بانفس نفس توگوشم نالید

-ازپشت میخامپشت بند حرفش دستشو به باسنم رسوند که باترس  
مچشو گرفتم

-نه مهبد

لباشو جلو داد و با خواستنی که به هرکی میگفتی باور

نمیکرد لب زد

-یکم فقط

جدی چشمامو چپ کردم

-نه دیگه من در اون حد رابطمونو هضم نکردم

اخمی بهم کرد

-بیجا میکنی هضم نکردی چی بالتر ازاین الن لخته

مادرزادت تو بغلمه!  
صددفعه گفتم امیدی به آینده و باکسی بودن و اینا  
نداشته باش  
میشد مگه بااین زورگو لج کرد  
بهتر بود از زبون نرمم استفاده کنمسینه هامو در کمال بی حیایی مالیدم  
به سینش لب زدم  
-من هنوز...-

خواستم بگم کتکایی که بهم زدی و نبخشیدم ولی  
پشیمون شدم بهتر بود اون مسئرو یادآوری نکنم...  
#پارت\_۱۲۲

بیخیال حرفم شدم و به جاش صورتمو به ته ریشش  
کشیدم

چشمامو بستم و سعی کردم ازاین آرامش لحظه ای  
کمال استفادرو ببرم

باپیچیدن صدای زنگ گوشی سرمو بلند کردم و  
نگاهش کردم عصبی خم شد و از زیر تخت از جیبش  
گوشیشو درآورد

بادیدن اسم شخص اخماش توهم رفت  
-چیه

...--مزخرفات نباف واسم حورا  
باشنیدن اسم حورا اخمی کردم و به حالت قهر رومو

برگردوندم  
دست خودم نبود  
به اسم این زنیکه آلرژی پیدا کرده بودم  
مخصوصا باخبرچینی ای که کرد  
باحلقه شدن دستاش دور کمرم و لب آبداری که ازم  
گرفت فهمیدم خیلی وقته تو فکرم و اون گوشیه قطع  
کرده  
باپوزخند سرمو عقب کشیدم  
چی میگفت زنت  
ادای فکر کردن درآورد  
-اوووم میگفت سوگند و طوری بکن که صدای  
جیغاش عمارت و برداره و...  
باچشمای گشاد شده و هنگ زل زدم بهش  
تازه دوزاریم افتاد که داره مسخرم میکنه کثافت...#پارت\_۱۲۳  
چشم غره ای بهش رفتم و کوبیدم رو شونش تا بره  
عقب  
خنده ای کرد و یه دستشو گذاشت پشت گردنمو کشید  
جلو..  
عمیق لبمو مکید و باچشمای خماری زل زد بهم  
آروم نق زدم  
-لبمو کبود کردی اه

کمرمو مالشی داد و باصدای بمی لب زد  
-بزار کبودشه همه بدونن مال کی هستی  
چپ چپی نگاهش کردم با چنگ شدن یهویی دستش  
رو پهلوی دردناکم جیغی کشیدم و به خودم پیچیدم  
باخمای توهمی موشکافانه نگاهم کرد  
-چت شد کولی بازی درمیری  
دستشو اونور هل دادم-زدی پهلومو داغون کردی حالهم چنگش میزنی  
تخس سری تکون داد  
-آها اون...حقت بود  
لب برچیدم که نوازش وار دستشو رو باسنم کشید  
-باید آرومش کنی سوگند  
حال خودمم دست کمی ازش نداشت  
بلندم کرد و رو زانوهایش رو تخت نشست گیج به  
کاراش نگاه میکردم که شلوارو شورتشو درآورد  
باچشمای گشاد شده و غیر ارادی دستامو روچشمام  
گذاشتم  
باصدای خشمگینش توخودم جمع شدم..  
-قبل که مزش کردی توله سگ  
الن چشم بستن دیگه چه صیغه ایه...  
#پارت\_۱۲۴دستشو توموهام چنگ کرد که ناخواسته جیغی کشیدم  
و دهنم پر شد



آه مردونه ای کشید و لرزید

-دندون نزن توله سگ

پشت هم تو دهنم عقب و جلو میکرد با اه بلندی که  
حس کردم همه شنیدن همشو خالی کرد تو دهنم نفس  
زنون سرمو کشیدم عقب و عق زدم و بطرف در

سرویس هجوم بردم

اونقدر بال آوردم چشمام باز نمیشد

ناخداگاه از اینهمه ضعفم اشکم چکید و هقی زدم  
دستایی دورم حلقه شد که بی شک دست مهبذ بود و  
صدای نوازشگرش برخلف لحن چند دقیقه پیشش  
نرمتر بود

-باید عادت کنی سوگند

میدونی که من ازت نمیگذرم خب؟؟

باگریه سری تکون دادمکه کشیدم تو بغلش

-خوبه که میدونی

پس باید عادت کنی

من نمیتونم کنارم باشیو باهات ور نرم

سرمو به سینش فشار دادم و از ته دلم زدم زیرگریه

آروم دستشو رو سرم کشید

-چیشدی تو دختر

توکه حالت خوب بود

لحنشو شیطون کرد

-نکنه چون ارضا نشدی هووم؟

#پارت\_۱۲۵

وسط گریه خندم گرفت و کوبیدم رو شونش

تک خندی کرد و بدن لختمو به خودش فشار داد و از

سرویس برد بیرون.

سرمو از سینش بلند کردم و نگاهش کردم..-شک نک...

فشاری به کمرم آورد و گذاشتم رو تخت و خودشم

کنارم دراز کشید و نداشت جملمو تکمیل کنم

-توبه اینکارا کار نداشته باش

کسیم جرعت کرد و چیزی گفت به خودم بگو میدونم

چیکارکنم

دستی به چشمای اشکیم کشیدم و سری تکون دادم

سکوت بینمون حکم فرما بود که من باصدای آرومم

شکستمش...

-مهبد

سفت فشارم داد به خودش و همونطور که گردنمو

بومیکشید لب زد

-جون مهبد

تو آخر منو زنجیری میکنی بااین نازو عشوتاز هرم نفسای داغش رو گردنم

قلقلکم اومد و تکونی

خوردم و خندمو بزور جمع کردم تا قهقهه نشه  
-هروقت آمادگی انجام اونکارو نداشتم میشه مجبورم  
نکنی؟؟

مکثی کرد و سرشو بلند کرد و بااخمای توهمی به  
اجزای صورتم نگاه کرد  
-اذیت شدی؟

نگاه ازش گرفتم و اوهومی گفتم...

#پارت\_۱۲۶

به پشت دراز کشید و منو خوابوند رو سینش

آروم موهامو نوازش کرد

بودن باهاشو میخاستم...

همم وحشت داشتم

حس بدی بود...نمیدونم چقدر نوازشم کرد که تو بغل پر ارامشش به

خواب رفتم

.....○○○.....

باکوبیده شدن وحشیانه ی در با ترس چشمامو باز

کردم

باصدای جیغ مانند مهل وحشت تمام وجودمو گرفت

نکنه مهبذو فهمیدن

باترس نگاهی به کنارم انداختم باندیدن مهبذ نفس

راحتی کشیدم و از جام بلندشدم

درو باز کردم که با دیدنم هینی کشید و زود خودمو  
پشت در کشیدم

نگاهی به خودم کردم سینه هام کل کبود بود  
-دختره ی گور به گوری این چه وضع لباس  
پوشیدنه؟؟؟

مگه اینجا جنگله؟؟؟

گمشو بیا پایین این نامزد دوهزاریت ابرو برامون  
نذاشتهباشنیدن اسم نامزد چشمام گشاد شد  
حمید اومده بود؟؟؟

سریع درو کوبیدم و لباسامو پوشیدم منگ بودم  
حمید اومده بود؟

مهد میفهمید قیامت به پا میکرد

#پارت\_۱۲۷

زود از اتاق دراومدم و بطرف پله ها رفتم و  
همونطور که بندای روبدوشامبرمو مییستم قدم اولو  
رو پله ها گذاشتم که صدای داد عصبی حمید اومد..  
-خان اینه عدالتتون؟؟؟

الکی زن منو ازم گرفتین

بازوم کشیده شد و گیوای مضطربو دیدم

-دختر جان جدت بیا برو اتاق مهد خان بفهمن ازگیس  
آویزوننت میکنبی توجه بازومو از دستش کشیدم و اخمی کردم..

-ولم کن گيوا

بخاطر من اومده اونوقت من برم قايم شم تو اتا....  
باشنيدن داد مهبد از پايين از ترس جلم ناتموم موند و  
دو قدم از پله ها بال رفتم

-خاااان بگو ولم کنن مخ من نميکشه ميخواوم اين  
مرتیکرو خونشو بريزم زيادی بخشنده بودم تاحال..  
بااینکه دیدی به ما نداشتن بازم صداش وحشت به تنم  
مینداخت

برای بار هزارم اعتراف میکردم اين مرد ترسناکتر  
از يه جن بود واسم!

به تفکراتم تواین لحظه پوزخندی زدم تودلم  
میخواستم برم پايين ولی ترس مهبد باعث میشد پاهام  
بچسبن زمین و اونطور که من متوجه شدم نگهبانا  
مهبدو گرفته بودن تا بلیی سرحمید نیاره....اخه بگو حمید مگه عقل نداری  
پاشدی اومدی

#پارت\_۱۲۸

صدای بلندخان پیچید تو عمارت

-آروم بگیر مهبد!

دلیل دشمنیت بااین پسرو متوجه نمیشم  
صدای حمید که مظلوم کرده بود خودشو بلندشد  
-وال خان منم دليلشو نمیدونم

من سوگند و میخا.....  
باصدای هین زنی و صدای مشیت و عربده مهبد  
پیچید همه جا  
-دهنتووو ببند کثافت  
قدمی پایین گذاشتم که گیوا بازومو به طرف اتاق  
کشید-ولم کن گیوا  
بی توجه کشیدم همچنان  
باجیغ خودمو تگون دادم  
-ولم کن گیوااا داره میزنتش  
نمیدونم اشکام کی روون شد  
بی توجه منو تواولین اتاق پرت کرد و درو کوبید و  
قفل کرد  
بطرف در هجوم بردم و میزدم بهش و حیغ میزدم  
-گیوا توروخدا درو بازکن  
توووروخدا  
حمیدو دارن میکشن...  
اونقد جیغ زدم و کوبیدم به در که بیحال زیر دیوار  
افتادم  
اتاق سرد بود و لباس حریر نازکی تنم بود و باعث  
میشد احساس سرمای شدید کنم  
#پارت\_۱۲۹نای گریه کردنم دیگه نداشتم اتاق مثل انباری بود و

اصل صداشونم نمیومد

آخ حمید

من بهت چی بگم تو مثل میخای با مهبدا مقابله کنی؟؟

اخه تو توانشو داری

ای کاش میتونستم به حمید بفهمونم من از سر ناچاری

خودمو تسلیم مهبدا کردم ..

نمیدونم چندساعت گذشته بود که صدای بازشدن کلید

اومد و بلفاصله در باز شد

باهول از جام بلندشدم و بطرف در هجوم بردم

بادیدن گیوا نگاه پرنفرتی حوالش کردم که پوزخند یه

وری ای بهم زد و بازومو کشید

-ولم کن به چه حقی بهم دست میزنی

بالحن زننده ای همونطور که میکشیدم غرید

-خفه خون بگیر دختر

لششو از زیردست آقا مهبدا کشیدن بیرونهینی کشیدم و پاهام سست شد

و ایستادم بادیدن اینکه

حرکت نمیکنم ایستاد و بطرفم برگشت طلبکار

خواست چیزی بگه که نمیدونم قیافم چطور بود که

زنی که ازم متنفر بود دلش به رحم اومد

-خب حال دختر

نگفتم که کشتش

و در ادامه بالحن آرومی غرزد  
-پسره ی پرو زبون به دهن نمیگیره همش آقا مهبدا  
مشت میکوبید دهنش و اونم همش میگفت سوگند  
سوگند

خواستم دهنمو بازکنم و سوال کنم که باصدای جیغی  
به عقب برگشتم  
#پارت\_۱۳۰

-عمه سوگندبادیدن صغرا که باذوق به طرفم میدوید بیحال خم  
شدم و بغلش کردم  
-سلم عشق عمه

خوبی  
دلم برات یه ذره شده بود  
باذوق بچگونه ای بوسی رو لپم نشوند  
-آره عمه خوبم  
الن بهتره بهترم

غمگین نگاهی به موهای تراشیدش انداختم  
صغرا سرطان داشت و بیشتر ماه و تو عمارت شهر  
توسط پرستار نگهداری میشد و تحت نظر دکتر بود  
دلم ریش شد بادیدنش چقدر پژمرده شده بود  
-کی اومدی وروجک  
لبخندی زد



-یک ساعت پیش با داداش بهزاد اومدمباشنیدن اسم بهزاد صورتم توهم  
رفت

-عزیزم بیابریم وقت قرصاته

لبخند باذوقی زد

-عمه من برم دیگ

فردا میام کلی حرف دارم واست

بوسی رو گونش نشوندم و لبخندی زدم

-برو عزیزدلم

دست پرستارشو گرفت و رفت بطرف گیوا برگشتم

که دست به کمر حق به جانب نگاهم میکرد

این زن همیشه طلبکار بود

بادیدن اینکه منم دارم بر و بر نگاهش میکنم

باقدمای بلندی جلو اومد و بازم از بازوی بدبختم

گرفت و کشید

#پارت\_۱۳۱

آخی گفتم که بی توجه در اتاقیو باز کرد و هلم داد

داخل-بفرمایید آقا

باشنیدن این حرف بطرف پنجره برگشتم که مهبد

وبالتنه لخت و پشت به ما جلوی پنجره دیدم

-بیرون!

سریع چشمی گفت و بیرون رفت

جرعت نزدیک شدن بهشونداشتم  
ولی دل و به دریا زدم و آروم نزدیکش شدم و پشتش  
ایستادم

-مهد

شنیدن صدای خشنش باعث شد توخودم جمع شم  
-لخت چهار دست و پا روتخت باش!  
-مه....

با صدای فریادش جیغی کشیدم و اشکم چکید و هول  
لب زدم-چشم..چشم دادنزن فقط  
بطرف تخت رفتم و لباسمو تک به تک دراوردم و  
فقط یه شورت پام بود که اونم خجالت می کشیدم  
دربیارم

مطیع رو تخت نشستم که به طرفم برگشت  
بادیدن صورت سرخ شده از خشمش از ترس به  
لرزش افتادم

بالحن ترسناکی لب زد  
-نگفتم مگه کامل؟

#پارت\_۱۳۲

از ترس پشت هم اشکام روون شد  
-مهد حالت خوبه؟  
منکه کاری نکردم بخدا

ریلکس برخلف قیافه سرخش دستشو گذاشت رو  
بینیش-هیس تا یک دقیقه دیگه طبق خواسته ی من به همون  
مدل که گفتم نباشی تمام تنتو رنگ ملفه رو تخت  
میکنم

باوحشت و حق حق نگاهی به ملفه کردم و سیاهیش  
باعث حالت تهوعم شد

-وقتت داره تموم میشه لیدی هات مهبد

باهق حق سریع شورتتم درآوردم و چهار دست و پا

پشت بهش ایستادم و اشکام بیشتر چکید

باحس قدمهاش و نزدیک شدنش با ترس خودمو

منقبض کردم و دستامو مشت کردم

باحس نفسهایش رو سوراخم و کاری که مهبد ممکن

بود تو عصبانیت کنه رعشه به تنم انداخت و بی

اختیار التماس کردم

-خواهش میکنم مهبد

کاریم نداشته با...باسیلی محکمی که رو لپ باسنم خورد صدای جیغمو

تو بالشت خفه کردم ....

-جیغ بزن جیغ بزن میخام امشب کل روستا بفهمن

زیرکی جر میخوری

از ترس خواستم به طرفش برگردم که سفت نگهم

داشت و از پشت خیمه زد رو تنم

#پارت\_۱۳۳

با صدای خشداری که بازور شنیده میشد تو گوشم  
غرید

-آتیش گرفتم سوگند

مردم امشب

گفت و موهامو چنگ کرد تودستش جیغی کشیدم و  
دستمو کوبیدم رو دهنمخدای چی شده بود باز که بدبختیش افتاده بود  
گردن

من....

گاز محکمی از الله ی گوشم گرفت که زیرش از درد

به خودم پیچیدم

آروم توگوشم پچ زد

چرا بهم نگفته بودی؟؟؟

چرا سوگند؟

محکم زد یه طرف صورتم و بلندشد و برم گردوند و

پاهاشو دوطرفم جک کرد

دستمو رو صورت سرخم گذاشتم و از ترس و درد به

هق هق افتادم

خواستم دهنمو باز کنم و چیزی بگم که بی رحمانه سه

تا تو دهنی خوابوند تو دهنم طوری که حتی فرصت

هیچ عکس العملیو نداشتم

روون شدن خون از لیم و به راحتی حس میکردم  
گرم شدیدترشد و نالیدم-چتههههه مهبد  
چی میخای ازجونم.

#پارت\_۱۳۴

جنون وار دستشو گذاشت رو بینیش  
-هیس

جنده ها فریاد نمیزنند!

پشت بند این حرفش قهقهه ی دیوانه واری سر داد  
ازبیچارگی و درد حق هقم بلندترشد

مثل بختک رو تنم چمبره زد

زیرگوشم مثل یه حیوون درنده غرید

-توضیح بده واسم تا خونتو نریختم

باگریه و ترس گردنمو جمع کردم و لرزون لب زدم

-چی.. یو توضیح بدم محکم یکی دیگه خوابوند زیر گوشم که صدای  
جیغمو

تو سینش قایم کردم

محکم چنگ انداخت کمرم

-بگو...

بگو سوگند

فشار محکمتری به کمرم آورد و سفت تر چسبوندم به  
خودش

-دارم سعی میکنم بلیی سرت نیارم

#پارت\_۱۳۵

عاصی شده همراه باگریه لب زدم

-اخه نامردبگو چرا میزنی

چیو توضیح بدم؟؟؟

-تو....تو دختر نبودی و منو تا حال گول میزدیبا شنیدن این جمله یه لحظه

با تعجب و هنگ اشکم بند

اومد و باتعجب زل زدم بهش و اونم نفس نفس و

باخشم زل زد بهم

کم کم اخمام رفت تو هم و محکم کوبیدم روشونش...

-بخاطر این اینقدر کتکم زدی؟؟؟

غیرتت اینه

مثل بچه ها تمام اجزای صورتمو نگاه کرد

بدون هیچ حرفی و انگار واقعا منتظر جواب منفی من

بود

-کی این چرت و پرتارو کرده تو گوش تویه کله

پوک؟؟؟

یعنی من اینقدر ول و آزادم که تو نامزدی بکارتمو بدم

بره؟؟؟؟

محکمتر کوبیدم روشونش انگار تازه شیرشده بودم

صدامو بلندترکردم

-چیشد؟؟؟؟؟جواب منو بده بینم  
بخاطر این داشتی منو میزدی،؟؟؟؟؟؟؟؟  
آروم و باصدای خشداری در اثر فریاداش لب زد  
-دروغه مگه نه؟!

تقل کردم و عصبی هولش دادم کنار

-پاشو از روم

#پارت\_۱۳۶

سرتقانه مچ دستامو گرفت و تکرار کرد

-آره دروغه؟؟

لجم گرفته بود جای سیلی ها رو صورتم میسوخت و

این عوضی یجوری برخورد کرده بود که مثل قرار

بود ازش شاکی باشم یه چی بدهکارهم شدم

بی توجه تکون خوردم که از روم کنار رفت دندونامو

از حرص روهم فشار دادم و فکر کردم دست از سرمبرداشته که بین پاهام

نشست و از دو طرف رونام

گرفت

بابهت جیغ خفه ای که بیرون نره کشیدم

-چه غلطی داری میکنی

ولم کن

باکاری که کرد محکم دستمو چنگ کردم رودهنم که

بی آبروتر از این نشم

پاهامو داده بود بال و بهشتمو با دستش اینور اونور  
میکرد  
با خوردن انگشتش به جای حساسم حس کردم آب داغ  
ریختن روم  
بالتماس لب زدم  
-مهد خواهش میکنم نکن  
-بمون چک کنم  
کم کم صورتش باز شد و بعدش خم شد و بوسی رو  
بهشتم نشوند که از خجالت دستامو رو صورتم گذاشتمباحس لباش رو  
لبام به خودم اومدم و سرمو عقب  
کشیدم  
باذوق خاصی به اجزای صورتم زل زد  
-آخ مهد فدای پاکیت بشه دیگه خانومم  
#پارت\_۱۳۷  
بدون اینکه متوجه کارم باشه دستمو بلندکردم و محکم  
کوبیدم یه طرف صورتش  
باپیچیدن صدای سیلی تو اتاق انگار تازه داشتم کارمو  
پردازش میکردم  
آروم چشماشو بست و نفس عمیقی کشید  
چونم لرزید و اشکم چکید  
میترسیدم ...



من از آرامش این مرد بیشتر از خشمش میترسیدم  
کمی بعد چشماشو باز کرد و به اجزای صورتم  
نگاهی کرد و رو چشمای اشکیم مکت کرداز وحشت قلبم تو دهنم میزد  
باخم شدنش با ترس بیشتری چشمامو بستم که با  
مرطوب شدن گونم باتعجب چشمامو باز کردم  
مهدی که من میشناختم الان باید دوتا چک نر و ماده  
میخواهونند زیر گوشم نه اینکه....  
بارمش تو یه سانتی صورتم زل بزنه بهم  
-سوگند مرگ و جلوی چشمم دیدم وقتی اون بی شرف  
گفت که زنش شدی  
بافکر اینکه سوگند من زیره...  
صورتش از خشم سرخ شد و ادامه جملشو خورد و به  
جاش هجوم آورد سمت لبام  
کامل اومد و روم دراز کشید  
دوطرف رونم و نوازش کرد  
-موش کوچولوی مهد نمیخاد چیزی بگه؟!  
سیلیتم که زدی هنوز عصبانی ای؟! باچندش از این ادم اختلل شخصیتی  
چشم گرفتم  
#پارت\_۱۳۹  
بادیدن این حرکت سرشو خم کرد و بوس آبداری رو  
لبم نشوند که با دستم پسش زدم

میدونستم چقدر ازاینکار متنفره  
ولی تو اون شرایط اصل برام مهم نبود!  
پوزخند تمسخر آمیزی به قیافش که سعی میکرد  
دلجویانه باشه و در عین حال خشمشو پشتش مخفی  
کرد زدم  
لبخند شیطنت آمیزی رو صورتش نشوند و نگاهش و  
سمت سینه هام که بدون هیچ پوششی بود دوقت  
سرشو خم کرد و رو سینم گذاشت و مثل یه بچه ی  
کوچولو طوری بهش میک زد که انگار توقع شیر داره  
بالخره صدام دراومد و ناله ی ضعیفی کردم .-نکن  
سینمو گرفتمو کشیدم و سعی کردم از بین دندوناش  
دریبارم ولی مهبی توجه مچ دستامو گرفت و عمیقا  
به کارش ادامه داد  
با شدت گرفتن مکیدنش جیغی از درد کشیدم و نالیدم  
-نکننن وحشی میسوزه

#پارت\_۱۴۰

بالخره دست از سرشون برداشت نگاهی بهشون  
کردم بادیدن سرخی بیش از حدشون مطمئن شدم  
صددرصد کبود میشن  
آروم سرشو تو گردنم فرو کرد و نفسای عمیق پشت  
هم کشید

-مهد پاشو از روم میخوام برم اتاقمنفس داغشو فوت کرد تو گوشم که  
گردنم و کج کردم

-هنوز قهری؟

چیکار کنم آشتی کنی هوم؟؟

دلم دلبریاتو میخواد آخه

چنگی به گردنش انداختم و محکم پوست پس کلشو بین  
دستم فشار دادم

انگار حالنوبت من بود قدرت نمایی کنم

از بین دندونای بهم چفت شدم با خشم غریدم

-وقتی از چیزی خبرنداری غلط میکنی آوار میشی

رو سرم خب؟؟؟؟

اخماش از درد کمی توهم رفت ولی چیزی نگفت

تکونی خوردم و با لحن جدیتری لب زدم

-پاشو از روم وگرنه بخدا قسم بلیی سر خودم میارممثل گربه ها باچشمای

خمار بهم زل زد و در نهایت

باقیافه ای که معلوم بود حرصش گرفته آروم از روم

پاشد

#پارت\_۱۴۱

بااعصابی داغون رو تخت نشستم و دستمو رو سینه

های آویزونم که مثل توپ بودن گذاشتم و به نگاه خیره

ی مهد چشم غره ای رفتم

خم شدم و از بغل تخت لباسمو برداشتم که چکی به  
باسنم زد عصبی جیغی کشیدم

-حق نداری تا اطلاع ثانوی بهم دست بزنی  
باتمسخر لباسو جمع کرد و برو بابایی گفت و خودشو  
کشید جلو

که از تخت پریدم پایین  
باتهدید توچشماش نگاه کردم

-کاری نکن طوری برم که سایمم تا آخر عمرت نبینی عصبی دندوناشو سایید  
روهم

-بین دوخط خندیدم بهت پرو شدی  
حواستو جمع کن

بابغض از اینهمه زورگویش و ضعفم لب برچیدم و  
توچشمام پره اشک شد

حس میکردم شبیه بچه گربه هامشدم  
کلفه دستی به موهایم کشید و از جاش بلند شد که  
لباسمو گرفتم روبالتنم و پایین تنم با دست پوشوندم  
بانزدیک شدنش بهم جیغی کشیدم که متعجب با  
چشمای گشاد نگاهم کرد

-چته سوگند

منم مهبد همونکه بعدازظهر از خماری زیرش به  
خودت میپیچیدی

اشکم چکید و باگریه لب زدم-اون واس قبله این بود که مثل وحشیا  
بیوفتی به جونم

و حتی قصد تجاوز بهمو داشته باشی  
لبخند نیم بندی زد و سعی کرد به عبارتی خرم کنه  
-عزیزم منکه بلیی سرت نمیاوردم  
خودت میدونی که چقدر میخامت هوم؟!  
مکشی کرد و قدم دیگه ای اومد جلو و دستشو بطرفم  
گرفت و ادامه جملشو کامل کرد  
-فقط خواستم بترسونمت  
ناخداگاه بیشترتو خودم جمع شدم

#پارت\_۱۴۲

دستاشو دورم پیچید و چسبوندم به خودش  
بابغض به نقطه نامعلومی نگاه کردم-ولم کن  
سرشو خم کرد زیر گوشم و لب زد  
-توهم یکم منو درک کنی چی میشه  
عصبی پوزخندی زد  
-خیلی پرویی  
لبمو به دندون گرفت و عمیق مکید و من طبق معمول  
فقط دست و پا میزدم بین دستاش  
پیرهنو از دستم کشید و انداخت زمین حال لخت  
مادرزاد بود و اون دستش هرجایی که دلش میخواست

پیشروی میکرد

...●○●○...

با حس تشنگی شدید سرفه ای کردم و یه چشممو باز  
کردم و رو تخت نشستم  
دستم دراز کردم و لیوان آب و از روی میز بغل  
تخت برداشتمیه نفس دادمش بال و نفس عمیقی کشیدم  
بادیدن اتاق کم کم اتفاقات دیشب یادم افتاد و حس کردم  
گونه هام آتیش گرفت  
چرامعاشقه با مهبدا برام عادی نمیشد؟؟  
دیشب با تمام جفتک پرونیام بازم خرم کرده بود و  
تاصبح قیافه ی سرخ از لذتش جلوی چشمم بود...  
نفسی کشیدم و از جام بلندشدم  
مارموز معلوم نبود کی منو آورده اتاق خودم  
لباسامو با لباسای پوشیده ای عوض کردم و برای  
صبحانه پایین رفتم  
بادیدنشون که همه کنار هم نشسته بودن سلمی کردم  
و سرمو بلندکردم که بادیدن بهزاد باخشم نگاهش کردم  
#پارت\_۱۴۳  
-بشین!باشنیدن صدای خونسرد و آروم و درعین حال جدی  
مهبدا باحرص کنارش نشستم و تکه نونی برداشتم و  
باهاش بازی کردم

باقرارگرفتن لقمه ای تو دستم نگاهمو سمت مهبدا که  
بیخیال لقمشو میجویید و حتی نگاهش بهم نبود کشوندم  
و لقمرو ازش گرفتم

کی باور میکرد این مرد ترسناک و جدی ای که  
نگاهش ترس به تنت مینشونه دیشب دوبار توگوشم  
آواز غلط کردم سر داده؟؟؟

-به به خانوم ملکه هم شدن براشون لقمه هم بگیرین  
عصبی به این زنه رو مخ نگاه کردم  
دلیل دشمنیش با من چی بود؟  
-زنداداش احترام خودتو نگهدار

ازاینور بهزاد مزه پروند-آره احترام عمو نکه نداری با خشم مهبدا خان  
طرفی

در ادامه به این حرف بی مزه ی خودش خندید  
عصبی نگاه از این موجودات چندش روبروم گرفتم  
که چشمم به زن دوم داداش افتاد  
خیره خیره داشت مهبدا و با نگاهش قورت میداد و  
انگاری تو این دنیا نبود  
-بسه دیگه!

خوبه صدبار گفتم حق صحبت کردن سرغذارو  
ندارین

مهبدا بیا اتاقم کارت دارم

وجودم پراز ترس شد

چه کاری داشت؟؟

نکنه چیزی فهمیده

#پارت\_۱۴۴اتابک خان به طرف طبقه بال رفت و کمی بعد هم

مهد دنبالش رفت

استرس گرفته بودم و هر فکری میومد تو ذهنم

-چیه منتظری پسر ساده ی من بیاد واست لقمه

بگیره!؟

عصبی پاشدم و بطرف راهرو بزرگ رفتم تا آبی به

دست و صورتم بزنم

دستامو شستم و کمی آب به گردنم زدم

سرم داشت از فشار میترکید

درو باز کردم که در کمال تعجب بهزاد و تکیه داده به

دیوار روبرو روشویی دیدم

اخمی بهش کردم که تکیشو برداشت و قدمی سمتم

اومد

-حرف دارم باهات عمهاسترش گرفته بودم ولی سعی میکردم خودمو

بیخیال

جلوه بدم

-زود باش!

-راجب مهتاست



باشنیدن این حرف ازش عصبی قدمی بطرفش برگشتم  
-دهنتو آب بکش وقتی میخای راجبش صحبت کنی  
نیشخندی زد

درست شده بود مهبد  
زمانی که یه کار خلفشو داره به رخ میکشه  
-فعل که از دهن آب کشیدن گذشته  
من....

-بیا برو گمشو نگفتم مگه حرفی داشتی به خودم بزن  
بهزاد نگاه عصبیشو سمت مهبد کشوند که بااخمهای  
توهمی به فاصله ی کممون نگاه میکرد  
اون متوجه نبود ولی من میدونستم درد مهبد چیهقدمی از بهزاد فاصله  
گرفتم

-تصمیمم عوض شده میخام این دختر و عقد کنم  
دهنم از اینهمه وقاحتش باز موند  
#پارت\_۱۴۵

مهبد پوزخندی زد و دستی به علمت برو کنار نشون  
داد

-اون دختر تا آخر هفته شیرینی خورده ی پسر احمد  
کلید سازه  
دهنم تا آخرین درجه باز شد و اشک مثل نیش تر تو  
چشمم نشست

دهنمو باز کردم چیزی بگم ولی نتونستم  
آخ مهتای من خواهر بیچاره ی من  
صدای خشن بهزاد تو راهرو پیچید-اون دختر زیر من زن شده کور میکنم  
چشمیو که به  
طرفش کشیده شه  
-واس این چرت و پرتا دیره  
اون موقع که گفتم عقدش کن جنده بستی به ریشش باید  
فکر اینجاشو میکردی  
بهزاد پوزخندی زد بین چیکارمی زمزمه کرد و از  
کنار مهبد گذشت  
اشکام رو صورتم روون شد و بیچاره وار گوشه ی  
دیوار سر خوردم  
باقدمای بلندی اومد سمتم و کشیدم بین بازوهاش  
-چته وا رفتی  
ازاین عوضی هم که اسم ارباب زادرو یدک میکشید  
هم متنفر بودم  
پس بخاطر همین بود ازش می پرسیدم راجب مهتا  
چیزی نمیگفت؟که به عقد پسره چلمنگ احمد کلید ساز دربیاد تا آبرو  
و اعتبار خان و خانزاده حفظ شه؟؟؟  
عصبی هولش دادم عقب و لرزون لب زدم  
چرا تا میبخشمت یه گوه کاری جدید ازت رو

میشه؟؟؟

#پارت\_۱۴۶

عصبی بازو هامو گرفت و تگونم داد

-توهم بااین مغز نخودت چرا هرچیو میندازی گردن

من؟؟؟

-چخبره اینجا

باشنیدن صدای مادرش مهل کمی ازم فاصله گرفت

که بیحال کنار دیوار فرود اومدم باهول نشست کنارم

-میبینی که مامان سوگند حالش خوب نیست

مهل تشرگونه لب زد

-نگفتم مگه بگو عمه

آخر این رعیت و بااین کارات میندازی به جونمون...

صدای بلند مهبّد بدن منو لرزوند چه برسه مادرشو

-بسه دیگه مامان

الن وقت این حرفهاست؟؟؟

بعدم برگشت سمتم

-بغلت کنم تا اتاق؟

-مهبّد ددد حرفای منو متوجه میشی اصل؟؟

من میگم حق نداری به اسم عمتو صدا کنی حال

میخای جلوی یه مشّت رعیت بغلشم کنی؟؟؟

بیحال تگونی به خودم دادم انگار فشارم افتاده بود

-خودم میرم-کم خودتو بزنی به موش مردگی بچه ی منم که ساده!!  
دلم میخواست تو صورتش داد بزنی " این پسرت  
سادست که یه شبم از عمش نمیگذره یا اون یکی  
پسرت سادست که وحشیانه به کس دیگه تجاوز  
کرده؟؟؟"

آروم از دیوار گرفتم و به طرف طبقه بال رفتم  
صدای جرو بحثشونو میشنیدم از پشت ولی اهمیتی  
نداشت برام....

#پارت\_۱۴۷

دلم هوای آزاد میخواست  
نفس کشیدن خارج از این عمارت و میخواست  
-خانوم حالتون خوبه؟  
سری برای خدمه ای که این سوال و پرسیده بود تکون  
دادم و همونجا پایین پله ها نشستم  
احساس خفگی میکردم اصل من چرا به مهبد گفتم،؟.  
مثل اینکه فراموش کرده بودم اونم یکی از همین بی  
رحماست؟

دیر یا زود مهتارو میدادن به کسی که تا دیروز آب که  
از چونش میریخت پایین میدیدیمش عق میزدیم  
صدای داد مهبد بلندشد  
-ول کن مامان دیوونم کردی تو

صداش نزدیک میشد ولی دیگه واسم مهم نبود

هیچی مهم نبود

اشکام مثل سیل میومدن و فقط به یه نقطه خیره بودم

نگاه تمسخرآمیز خدمه ی درحال رفت و آمد برام مهم

نبود

باکشیده شدن بازوم از جام کنده شدم و کشیده شدم

دنبالش

بطرف اتاقم رفت و پرتم کرد داخلخودشم داخل شد و با صدای بلندی درو

کوبید که

شونه هام از ترس پریدن و همچنان تو نگاه کردن

بهش تلشی نداشتم...

-نگام کن ببینم توله سگ

چراهرچیو میندازی گردن من هان؟؟؟؟

من چیکار کردم مگه؟؟؟

من بهش تجاوز کردم؟؟؟

چی تقصیر منه؟؟؟؟

بده یکیو جور کردم واسش که فردا سنگسارش نکنن

#پارت\_۱۴۸

بی توجه به حرفاش لرزون بادست بیرون و نشون

دادم

-تنهام بزار

عصبی نفسی کشید و با قدمهای بلندی از اتاق در اومد  
خودمو به تخت رسوندم و روش دراز کشیدم  
حس بدی داشتم نسبت به این تخت ؛ اتاق و این عمارت....  
همه ی اینا شاهد عشق بازی منو مهبذ بودن  
شاهد گناه کبیره ی ما بودن  
اونقدر فکر کردم به مهتا و گریه کردم که به خواب  
رفتم  
با تکنونای دستی بیشتر پتورو روی خودم کشیدم و  
هومى کشیدم  
-خانوم بلندشین وقت شامه  
شام؟!  
یعنی من از صبح خوابم  
با صدای خش داری در اثر خواب از زیر همون پتو  
لب زدم  
-گشتم نیست  
-خانوم نیاین آقا مهبذ عصبانی میشن  
بی توجه جیغی کشیدم و بیشتر پتورو رو سرم کشیدم  
-بره به درکچیکار کنم که عصبانی میشه  
خدمتکاره هینی کشید و بدون نگاه کردن بهشم  
میدونستم قیافش ترسون شده  
دیگه صدایی ازش نیومد و منم با فکر اینکه رفته و

راحت شدم چشمامو بستم و سعی کردم به ادامه ی  
خوابم برسم  
با بالپایین شدن تخت و خوردن هرم نفسای داغی به  
موهام لرزیدم  
-من برم به درک؟!  
شاید این اتفاقات حتی دو ثانیه هم طول نکشید ولی  
حس کردم تمام تنم داغ شد  
#پارت\_۱۴۹  
بیشتر از پشت خودشو بهم چسبوند که به خودم اومدم  
و تقلبی کردم  
ولی اون مثل کنه بهم چسبیده بود عصبی غریدم  
-برو اونور تا مامانت فکر نکرده پسره سادشو از راه  
به در کردم  
گوشه پتورو بلند کرد و کنارم خزید خم شد رو  
صورتم و طوری که نفسای داغش به گوشه لبم  
میخورد لب زد  
-مگه نکردی؟  
گیج چشمامو بطرفش چپ کردم که جملشو کامل کرد  
-از راه به در  
عصبی دستمو مشت کردم و از پشت کوبیدم رو  
شکمش که با خنده آخی گفت و دستشو به رونم رساند

-حالم ازت بهم میخوره مهبد

حالیته؟

چنگی به رونم زد که صورتم درهم شد-اشکال نداره یه روزی حتی شده  
مجبوری که پدر

بچه هاتو دوست داشته باشی

چند ثانیه طول کشید ویندوزم بیاد بال و دقیقه حرفشو  
حلجی کنم

پدر بچه هام؟؟

فکرشم موهای تنم و سیخ میکرد....

#پارت\_۱۵۰

خدانکنه ای زمزمه کردم

که گاز محکمی از شونم گرفت سرمو تو بالشت فرو

کردم و صدای جیغمو خفه کردم

-کار از خدانکردن گذشته عزیزمن

امروز فردا کارت ساختست

حرفای دیوونه وارش تنمو به رعشه مینداخت

عاصی شده لب زدم

-میشه یکم بری عقب؟؟

-باشه عزیزمتعجب کردم ولی به ثانیه نکشید که فهمیدم مهبد خرتر

از این حرفاست که من حرفیو بگم و لج نکنه

خودشو از پشت بهم چسبونده بود و یه پاشم بلند کرد



انداخت رو پاهام  
نفس حرصی ای کشیدم و سعی کردم با بستن چشمام  
به خودم مسلط باشم  
آروم خودشو پشتم تگون میداد  
باخنده و مسخره زیرگوشم لب زد  
-امر دیگه نداری لیدی من؟

باحرص غریدم  
-خیلی مسخره ای  
سری تگون داد و هومی گفت  
-میدونم عزیزم  
لینک گپ درخاست ♡ عاشقان  
رمان ♡: [https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

لینک کانال عاشقان رمان  
@darkhast\_romannn  
#پارت\_۱۵۱

بوس آبداری رو گردنم نشوند  
طوری که تف مالی شدم  
دوباره کوبیدم به شکمش  
-اه حالم بهم خورد  
خودمو تگون دادم تا از زیرش دربیام  
جدی به طرفش برگشتم

-پاهاتو بردار  
میخام پاشم  
قیافه ی کصخلنه ای به خودش گرفت و مطیع و  
مسخره لب زد  
-چشم عزیزم هرچی تو بگیرعکس خودشو کشید روم  
اشکم داشت درمیومد از حرص  
میخواست روانیم کنه  
-چرا اینطوری میکنی اخه؟  
دستاشو بند پهلوهام کرد و نفسی کشید  
-چون دلم میخادت  
خواستم چیزی بگم که کم دم از خواستن بزنه که تقه  
ای به در خورد  
باوحشت زیرش تکونی خوردم که خونسرد لبخندی  
بههم زد و گوشه لبمو بوسید  
چنگی با ناحونام به پهلوش زدم که سرشو کمی ازم  
فاصله داد باترس پیچ زدم  
-توروخدا برو اونور دارن در میزنن  
-خانوم؟ اجازه هست؟  
بیخیال لباسو مثل بچه جلو داد و مثل خودم پیچ زد  
-بوسم کن  
و باخنده اضافه کرد.

-از اون تفیا

#پارت\_۱۵۲

نیشگونی از پهلوش گرفتم

-این بچه بازیا چیه پاشو ازروم الن بدبختم میکنی

-خانوم؟

باشنیدن صدای دوباره خدمتکاره داشت اشکم میچکید

بالتماس ازدوباره نالیدم

-توروخدا مهبد

سرشو جلوتر آورد و چشماشو بست و منتظر بود

بوسش کنمباصدای تقه ی دوباره سرمو جلو بردم و بوسی رو

لبای داغش نشوندم

خواستم عقب بکشم که دستشو پشت گردنم گذاشت و

لبامو کشید تو دهنش

باحرص کوبیدم رو کمرش

ولی انگار نه انگار

یهو از روم بلندشد و بطرف سرویس پاتند کرد که

همونطور مسخ شده تو جام ولو بودم

-بیا تویی گفتم که خدمتکار با سینی غذا داخل شد

بادیدنم که حالت لش و بیحال تو جام خوابیدم

نگران سریع سینیو گذاشت رو میز بغل تخت

-خوبید خانوم؟

واای خانوم؟؟تورو خدا جواب بدین  
نفسی کشیدم و نیم خیز شدم  
-خوبم نگران نباش سریع بطرف سینی خم شد و جلوم رو تخت گذاشت  
-غذای درست و حسابی نخوردین این چندوقت ضعف  
کردین  
آقامهبد گفتن سینیو خالی باید ازتون تحویل بگیرم  
#پارت\_۱۵۳  
زیر لب عصبی غریدم  
-تف به این آقاتون  
باترس دستشو رو دهنش گذاشت و خفه لب زد  
-وای خانوم یکم یواش میخاین سرمونو به باد بدین  
چپ چپ نگاهش کردم  
-قصابه مگه؟  
خدمتکار بامزه ای بود دستشو گذاشت رو دهنش و  
خندید آروم و پچ وار لب زد  
-از قصابم بدترن وقتی عصبانی میشنبدون اینکه یادم باشه مهبد تو  
سرویه  
دستمو به حالت برو بابا تکون دادم و همراه باپوزخند  
لب زدم  
-بیاد اینو بخوره  
دختره از خنده سرخ شده بود

-با اجازتون من برم دیگه  
همونطور که رون مرغ و از رو برنج برداشتم و به  
دندون کشیدم بادهن پر بای بای کردم بهش  
وای چقدر گشتم بود  
با بسته شدن در باخیال راحت و تند تند شروع کردم  
به خوردن  
-بده بخورم! جیغی کشیدم و پریدم هوا نصف رون مرغی که  
خورده بودم و بقیش مونده بود از دستم ول شد افتاد  
زمین  
بادیدن مهبذ بالسرمد جیغی کشیدم و مثل بچه ها لب  
برچیدم  
-راحت شدی؟؟  
برو اصل بخورش  
نذاشتی بخورمش  
نگاهم کشیده شد به رون و بغض گلوم و گرفت  
خودشو کشید کنارم و با لحن خماری زیرگوشم نالید  
-من اون چندگرم لی پاتو میخام جوجوی من  
#پارت\_۱۵۴  
باصورتی سرخ در اثر عصبانیت و خجالت نیم  
نگاهی بهش انداختم و سرمو انداختم پایین و برنجم و  
خالی خوردم و بغضمو قورت دادم-چته بغض کردی الن؟؟

باشنیدن صدای حق به جانبش بدون اینکه متوجه باشم  
با لبای لرزون و مثل گربه روبهش لب زدم  
-نذاشتی رونمو بخورم

تو چشمم زل زل نگاه کرد و سمت لبام هجوم آورد و  
لبای روغنمو عمیق مکید و لیسید  
خودم از لبام چندشم میشد ولی مهبدا انگار نه انگار  
خودشم مهبدا که وسواس شدید داشت  
بعد بوس کوتاهش سرشو ازم فاصله داد کمی و خمار  
تو چشمم لب زد

-بگم همه ی مرغای روستارو برات سر ببرن  
جوجوی من؟؟

بازوق سری بالپایین کردم که تک خندی کرد و چشم  
بلند بالیی گفت

دلبرانه سرشو خم کرد

-یه بوس نمیدی به این آقای قاتل مرغای روستا؟؟ چنان ذوقی تو تنم  
پیچید که از هیجان زیر دلم تیر

کشید نه از رونای مرغ بلکه از حمایت این مرد  
وقتی فکر میکردم همچین مردی مثل کوه پشتمه  
احساس قدرت میکردم

باتمام وجود سمتش خم شدمو.....

#پارت\_۱۵۵

لباشو به کام گرفتم  
شوکه کمی عقب رفت و دستاشو سفت دورم حلقه کرد  
و عمیقا لبامو مکید  
موهاشو محکم تو چنگم گرفتم و سایه انداختم روش و  
باتمام هیجانم لباشو به کام گرفتم  
طوری که مطمئن بودم کبود میشهگاز محکمی از لبش گرفتم که تودهنم  
آخی گفت و  
چنگی به باسنم زد که خودمو روش بال پایین  
کشیدم.....  
شنیدن صدای آه مردونش بین لبام حس خوبی بهم  
میداد  
لباشو ول کردم و بدون اینکه ازش فاصله بگیرم لبامو  
از سمت لباش سمت گردنش کشیدم  
سیبیک گلوش بالپایین شد و محکم چشماشو بست  
دیدن عرق رو پیشونیش از حس خواستنم بهم حسی  
وصف نشدنی میداد  
برای بار چندم بود که باخودم اعتراف میکردم  
ضعف این مرد دربرابرم بهم حس قدرت میده؟!  
آروم نالید  
-من آخر از حس خواستنت دیوونه میشم میدونم!  
دلبر زیر گوشش خندیدم و نفس نفس زدم تو گوشش-دیوونه؟ واژه ی

خوبی برات!

ولی من وضعتو میخام بدتراز این کنم

#پارت\_۱۵۶

چشماشو باز کرد و با مردمکای لرزون زل زد تو

چشمام

-فکر اینکه اینطور نفس نفس بزنی زیر گوش کسی

منو به جنون میکشه

میدونی سوگند؟

لبخند پیروزی زدم و چشمام و ریز کردم و سرمو

نزدیکترش کردم

-چیو؟

\_مثل سگ میخامت

دستامو رو سینش گذاشتم و هولش دادم رو تختو

خودمو کشیدم روش-آره باید منو بخای

میفهمی؟ باید!

از پایین نگام کرد و آروم پچ زد

میدونی؟ میمیرم برای این باید نباید تعیین کردنت

خم شدمو پوست گردنشو بین لبام کشیدم توگردنش

نیشخندی زدم و در کمال خودخواهی

مک عمیقی زدم تا ردش بمونه

فهمید و سریع گردنشو کج کرد



-کبود نکن توله سگ

آروم پیچ زدم

-دلم میخاد مشکلیه،؟

-منم دلم خیلی کارا میخاد

و همزمان بااین حرفش دستشو رسوند لی باسنم...#پارت\_۱۵۷

تکونی خوردم

-نکن مهبدا

از لحن جدیم پوفی کشید و دستشو عقب برد

-این رابطه ی نصف و نیمه راضیم نمیکنه سوگند

باحرص چونشو گازی گرفتم که آخی گفت و چنگ

زد که پهلوهام تا از خودش دورم کنه

-چی گفتی الن!؟

رابطه ی نصف و نیمه با من دیگه راضیت نمیکنه!؟

مگه من گفتم رابطه داشته باشیم!؟

بیخود کردی اصل اومدی اتاقم

بروووو

برو عقب

متعجب و با چشمای گشاد شده بهم نگاه میکردم مطمئن بودم الن از خشم

صورتش مثل گوجه شده ولی

واسم مهم نبود

رابطه ی نصفه و نیمه بامن دیگه راضیش نمیکنه؟

مگه من اجبارش کردم که بیاد طرفم  
باصدای متعجبش از روش کنار رفتم و گوشه تخت  
نشستم

-سوگند منکه چیزی نگ....

عصبی دستمو بلند کردم

-هیچی نگو

واسم مهم نیست که چی گفتی نگفتی

برو بیرون

عصبی از جاش بلند شد و بعد لباس پوشیدنش با

قدمای بلندی از اتاق بیرون رفت

بغض داشت خفم میکرد

چرا چیزی نگفت؟

چرا نازمو نکشید؟ از خداهش بود یه چیز بگم بره زود

باعرض پوزش دخترمون یکم خود درگیری

داره\*

#پارت\_۱۵۸

بی حوصله تو حیاط عمارت داشتم قدم میزدم و به

زندگیم فکر میکردم

به زندگی ای که از کجا به کجا رسید

منی که خواهر خان بودم ولی از هر رعیتی معمولی

تر بودم نامزدمو ول کردم و با برادرزادم وارد رابطه

شدم بعد از چندین سال پام به این عمارت باز شد

پوزخندی زدم

اگه دو ماه پیش میگفتن همچین اتفاقی قراره برات  
بیوفته اونقدر میخندیدم که از چشمام آب چکه کنه ولی  
حال.....دو هفته ای از آخرین دیدارم با مهبد میگذشت  
تواین مدت نسبت بهم بی تفاوت بود و حتی جواب  
سلمم نمیداد

همه چی عادی بود و مهل هم درگیر کارای جشن  
تولدش بود و دست از سرم برداشته بود  
دلم گرفته بود و پشیمون بودم از برخوردم با مهبد  
بعد مدتها که حس کردم پشتیبانی برای خودم پیدا کردم  
اینطوری ریده شد توش

بی تفاوت بودنش عصبیم میکرد  
باصدای وارد شدن ماشین تو حیاط عمارت نگاهم اون  
سمت کشیده شد

بادیدن ماشین مشکی مهبد که مثل غول بود نفس  
عمیقی کشیدم و دستی به سر و روم کشیدم و باقدمهای  
با ناز سمتش رفتم

باور کردنی نبود! منی که میخواستتم مهبد دست از سرم برداره حال  
خودم عشوه میومدم براش  
جلوی ماشین ایستادم و با ژست دلفریبی تکیه دادم

بهش

بی توجه بهم با اون ابهت مختص به خودش پیاده شد  
دست خودم نبود که مثل هیذا به بازوهاش که داشت  
پیرهن مشکیه تنشو جر میداد زل زده بودم  
در ماشین و بست و بی توجه بهم از جلوم گذشت  
عصبی دستامو مشت کردم و راه افتادم پشتش  
-یه سلمم ندیا

#پارت\_۱۵۹

مکثی کرد و برگشت سمتم و حالت متعجب و تمسخر  
آمیزی به خودش گرفت-عه سلم عمه ببخشید ندیدم  
از شنیدن کلمه ی عمه از زبونش حس جنون بهم  
دست داد عصبی لبخندی زدم  
-عمه!؟

سری تگون داد و باز به راهش ادامه داد  
انگار که آب داغ ریخته بودن روم  
اونطور داشتم آتیش میگرفتم  
از پشت نگاهی به هیکل مردونش انداختم دلم هربار  
بادیدن قد و بالش به لرزش میوفتاد  
پله هارو بال رفت که گیوا در عمارت و براش باز  
کرد

-سلم مهبد خان

سری تکون داد و کتش و در آورد که گیوا از دستش  
گرفت

مطمئن بودم الن صورتم سرخ شده‌منی که از همون اول تو هر جمعی یا  
حتی دونفری

باون همه غرور و خودخواهی نازمو میکشید و  
توهر حالتی بهم توجه میکرد

این بی توجه بودن داشت خفم میکرد  
با قدمهای بلندی از پله بال رفتم و پشت در اتاقش  
ایستادم اول خواستم در بزنم ولی لحظه آخر پیشمون  
شدم و درو همونطور باز کردم و داخل شدم  
بایه شورتک و بالتنه ی برهنه سرشو طرف کمد  
لباساش خم کرده بود و لباس داشت برمیداشت  
باشنیدن صدای در بطرفم برگشت و خونسرد لب زد  
-عمه مگه این دره طویلست که اینطوری باز میکنی  
چرا اینقدر میگفت عمه!؟

#پارت\_۱۶۰ سعی کردم به خودم مسلط باشم

-چرا اینقدر نسبت بهم بی توجهی!؟  
کمی تو چشمام نگاه کرد و بعد لب زد  
-میشه بعدا صحبت کنیم!؟

الن خستم و میخام دوش بگیرم  
و همزمان لباس زیراشو بال گرفت

لبخندی زدم و خرامان خرامان نزدیکش شدم تو یه  
سانتی از صورتش ایستادم و دستی به سینه ی لختش  
کشیدم

-قهری باهام مهبدا؟

دستشو بند مچم کرد و از سینش دور کرد و کنارم  
انداخت

-حدتو بدون عمه! حس کردم قلبم دیگه نمیزنه ناباور تو چشمات زل زدم  
که سرد و بی روح نگاهشو تو اجزای صورتم گردوند  
باورم نمیشد مهبدا پسم زده بود  
اونم اینقدر تحقیر آمیز

بغض گلومو گرفت و اشکام آماده باریدن شدن  
بابغض و لبای لرزون نگاهش کردم و آروم و زمزمه  
وار لب زدم

-چرا اینطوری میکنی

مهبدا که تو اوج عصبانیت هم به اشکام عکس العمل  
نشون میداد و نرم میشد حال با قیافه ای خنثی داشت  
نگاهم میکرد

-چرا گریه میکنی گیوارو صدا کنم دمنوشی چیزی  
بهت بده مثل اینکه حالت خوب نیست!؟

دستی به چشمای اشکیم کشیدم و با قدمهای بلندی  
بطرف در رفتم و دوییدم سمت اتاقمدلم میخواست از ته دلم جیغ بکشم و

خودمو خالی کنم

حس بچه هایو داشتم که تو بازار مامانشونو گم کردن  
مهد دیگه منو نمیخواست

من با رفتارای مزخرفم اونو از خودم خسته کرده بودم  
#پارت\_۱۶۱

تاشب اونقدر گریه کردم و خودمو لعنت کردم که دیگه  
حتی نای باز کردن چشام دیگه نداشتم  
باصدای تقه ای به درد سرفه ای کردم

-خانوم بفرمایین سرمیز

بانشنیدن جوابی ازم رفت

بیحال از جام بلندشدم که تلو تلو خوران به طرف  
روشویی رفتم

فکر به رفتارای مهد و سرد شدنش باز باعث بغض  
تو گلوم شدبادیدن خودم تو آینه ی کوچیک حموم وحشت کردم  
آبی به دست و صورتم زدم و بعد مرتب کردم  
اوضاعم برای شام پایین رفتم

همه دور میز نشسته بودن جز اتابک خان  
بی توجه به مهد کنار زن دوم اتابک خان نشستم و  
سرمو انداختم پایین

همه تو سکوت بودن نیم نگاهی به مهد که بی توجه  
به همه رو صندلیش لم داده بود انداختم

دلم ضعف رفت برای موهای بهم ریختش  
مثل پسرای تخس یه طرفی لم داده بود و با قاشق  
میکوبید رو بشقاب خالی تا صدا ایجاد کنه  
باشنیدن صدای کفشهای پاشنه بلندی سرمو بلند کردم  
و بادیدن نامزد قبلی مهبد از حرص دندونامو رو هم  
ساییدم-واای سلم عزیزدلم  
خوب کردی اومدی دلم برات یه ذره شده بود  
و نمایشی بوسی رو گونه هاش نشوند  
-منم دلم برات تنگ شده بود مهلجون  
شنیدن صدای پر عشوش حس تهوع بهم میداد  
نگاهم سمت مهبد کشیده شد که عکس العملش ببینم  
حورا خم شد و آروم گونش و بوسید  
-سلم عشقم زود به زود دلت برام تنگ میشه بعداز  
ظهر باهم بودیما  
دلم پیچید بهم  
باهم بودن؟  
دلش تنگ شده بود!؟  
#پارت\_۱۶۲دلم میخواست خم شم و جای بوسشو رو صورت مهبد  
به چنگ بگیرم  
کسی حق نداشت جز من بیوستش  
هیچکس!



مهد هم لبخند کمرنگی زد و اشاره کرد به میز بغلیش  
-بشین سرپانمون

خودمو تو دلم لعنت کردم که چرا اونجا ننشستم  
باشنیدن صدای بهزاد سرم طرفش برگشت  
-خب دیگه دوتا کفترای عاشق کم ادا بیاین دلمون آب  
شد

کفتر عاشق!؟

نه عاشق؟؟؟؟

یه عاشقی بهت نشون بدم آقا مهد که جیگرت کباب  
شه

میفهمی بی توجهی به من یعنی چیحتی نیم نگاهیم سمتم نمینداخت و  
این حال بدم و بدتر  
میکرد

کمی بعد داداش اتابک با قدمهای محکمی وارد سالن  
غداخوری شد و با اشاره دست فهموند که شروع  
کنیم...

---

داخل اتاقم نشسته بودم و داشتم خود خوری میکردم  
یعنی الن باهمن!؟  
دارن چیکار میکنن؟  
نکنه مهد .....

#پارت\_۱۶۳ اباصدای ناله ای از اتاق بغلی وحشت زده سرمو بلند  
کردم و خوب گوش وایسادم  
خدا خدا میکردم که اونا نباشن  
نه سوگنده دیوونه اتاق مهبد که روبروی اتاق تویه پس  
چرا صداشون از اتاق بغلی باید بیاد  
بااین فکرا خودمو کمی آروم کردم و تا خواستم دوباره  
سرمو رو بالشت بزارم قلبم وایستاد  
حورا با ناز نالید

-مهد چقدر امشب وحشی شدی  
تمام تنم به لرزش در اومد و حالت تهوعم شدت گرفت  
از فکر اینکه مهد الن چنبره زده رو تنش و داره  
جای جای تن حورارو میمکه آتیش میگرفتم  
نه نه نباید برات مهم باشه  
نایب

نبااااايدباقدمهای بلندی سمت حموم رفتم و شیر آب و تا ته  
زیاد کردم و کنار دیوار سر خوردم  
من یه احمقی بودم که وابسته ی برادر زاده ی هوس

بازم شده بودم  
یه نادونی که گول حرفای قشنگشو خورد و حتی  
میخواست تا پای رابطه باهاش بره  
اشکام به پهنای صورتم میومد و دلم یه حق حق  
باصدای بلند میخواست  
دست خودم نبود احساس بی کسی و تنهایی میکردم  
#پارت\_۱۶۴

آخ بیچاره مهتا  
توچی کشیدی از برادر این عوضی  
اونقدر تو حموم نشستم که نمیدونم کی همونجا خوابم  
بردبا سرو صدایی بالی سرم و حس سیلی خوردن  
باگیجی چشمامو نیمه باز کردم و به خدمتکاری که  
خانوم خانوم میکرد و میزد تو صورتم نگاه کردم  
بادیدن چشمای بازم با خوشحالی و نگرانی لب زد  
-خوبی خانم جان؟  
از ترس مردم و زنده شدم  
میتونین بلندشین؟  
خواستم تکونی بخورم که استخونام به فریاد افتاد  
باهول دست رو شونه هام گذاشت  
-نه خانوم دراز بکش الن یکیو صدا میکنم کمک  
نای باز کردن دهنمو نداشتم بیحال سری تکون دادم که

تند بیرون رفت

تازه داشتم سرمای شدید و حس میکردم

بالرز دستمو رو لباس نازک تنم گذاشتم

تمام تنم بی حس بودباشنیدن صدای قدمهای بلندی بدون اینکه بطرف در

نگاه کنم دوباره اشکام از هم سبقت گرفتن

دست مردونه ای دورم حلقه شد و کشیدم بغلش و از

حموم بیرون رفت

بیحال سرمو به سینش فشار دادم و عطر تنش به بینیم

آشنا خورد

باصدای جدی و عصبی کسی بیحال نگاهمو سمت در

کشیدم

#پارت\_۱۶۵

-چخبره اینجا؟؟

باشنیدن صدای مهبد با دلتنگی نگاهمو سمت در کشیدم

که با کت و شلوار و آماده جلوی در دیدمش انگار که

قصد داشت جایی بره

-میبینی که حال عمه خوب نیستتازه نگاهم به بهزاد کشیده شد که آرام

گذاشتم رو

تخت و دستشو گذشت رو گونم

-یخی که دخت...هووووی چخبرته وحشی

مهبد بود که با صورتی سرخ شده کشیده بودش عقب

و حال داشت با نگاهش بهزاد و میدرید  
-گمشو بیا برو اونور  
آخرین بارتم باشه نزدیکش میشی  
دلم لرزید از غیرتی شدنش بهزاد برو بابایی گفتو  
دوباره برگشت طرفم  
-میخای ببرمت دکترا؟  
دوباره مهبه مثل بچه های تخس خودشو کشید جلومو  
باعث شد دیگه بهزاد و نبینم  
-مثل اینکه تو زبون آدمیزاد حالیت نیستبیحال چشمامو بستم و به ادامه  
ی بحثشون دیگه گوش  
ندادم  
نمیدونم چقدر گذشته بود که بالخره بهزاد بیرون رفت  
و همه جا ساکت شد  
دلم نمیخواست چشمامو باز کنم  
مهبدی که تا دیروز تو بغل من به نفس نفس میوفتاد  
الن باز یاد قدیما افتاده بود و به کل منو فراموش کرده  
بود  
-توهم کم خودتو به موش مردگی بزن تا اینو اون  
بمالنت  
با ناباوری دستمو از رو صورتم برداشتم و به این  
مرده سیاه قلب نگاه کردم

#پارت\_۱۶۶

من خودمو به موش مردگی زده بودم؟ تا خواستم چیزی بگم با قدمهای  
محکمی از اتاق در

اومد و بغض من با صدای بدی شکست  
خدایا تقصیر من چیه که این شده حال و روزم  
چرا بهم اهمیت نمیده

اصل غلط کردم هرکاری بگه میکنم  
خیلی دلم میخواست اینو تو روش بگم ولی میترسیدم  
مثل دیروز بدتر از این تحقیرم کنه  
با صدای باز شدن دوباره ی در نگاهمو سمتش کشیدم  
که خدمتکاری همراه با سینی محتوای صبحانه داخل  
شد و بغل تخت گذاشتش  
خانوم میخاین کمکتون کنم بشینین؟

بیحال لب زدم  
نه میتونم

بازور و لرز رو تخت نشستم که اونم خم شد و بخاریه  
قدیمیه بغل تختمو شعلشو بیشتر کرد امیدوارانه پرسیدم  
-کی گفت واسم صبحونه بیاری؟

همونطور که در بخاریو مییست رو بهم با لهجه لب  
زد

خانم جان من تو آشپزخانه نخودارو واس ناهار خیس

میکردم که آقا بهزاد گفتن حال خانم جانت بده و غذا  
ببر حال حالت خوبه خانم!؟  
ازاینکه مثل سری قبل مهبد نگرانش نشده بود و نگفته  
بود براش غذا بیارن مغموم شد  
#پارت\_۱۶۷

یکمی از صبحونم خوردم و با گرم شدن اتاق حس  
بهتری داشتم  
با بردن سینی باز دراز کشیدم رو تخت که عطسه ای  
کردم باز  
هوووو همین سرما خوردگیو کم داشتمبوی عطر مهبد هنوز تو اتاق بود  
عمیق بو کشیدم  
دلم براش یه ذره شده بود با فکر به اینکه دیشبشو تو  
بغل حورا سر کرده بدنم گر میگرفت از حرص  
امشب تولد مهل بود باید خوب به خودم میرسیدم و  
حداقل کمی به چشم مهبد پیام  
بعد اینکه حمید و از دست دادم دیگه نمیتونستم از  
بزرگترین گناه زندگیم بگذرم  
تا شب عمارت شلوغ بود از بس که کارگر و خدمه  
ریخته بودن توش برای تزیین عمارت  
هرچی نباشه تولد زن اول خان و ملکه ی روستاست  
جلوی میز آرایشی کوچیک نشستم و کمی آرایش

کردم نگاهی به خودم کردم نه اینطوری همیشه خیلی  
بی روحم

آرایشی نسبتا غلیظی انجام داد که بیشتر زمینه ی  
توسی داشتبعد از اتمام کارش میموند لباسش که اونم باید از بین  
لباسهاش یه فکری میکرد  
دوساعت بود که باموهام درگیر بودم و بالخره تموم  
کردم

نفس راحتی کشیدم و نگاهی به خودم کردم الحق که  
مثل فرشته ها شده بودم

#پارت\_۱۶۸

یکم استرس داشتم

باقدمهای آرومی از اتاق دراومدم

خدمه بود که فقط اینور اونور میدویدن

توعمارت هیاهویی بود انگار تولد ملکه انگلیسه

پوفی کشیدم و لباسمو زیرشو تو دستم گرفتم و ناز

بطرف پایین قدم برداشتملباسم قرمز و بلند بود که از قسمت یقه فقط دور  
سینه

هارو پوشونده بود و یقش تا انتها باز بود

فقط خداکنه زیاد شلوغ نباشه تولد وگرنه باین لباس از

خجالت آب میشم

خرامان خرامان پله هارو پایین اومدم



مهل باون صدای جیغش سر این داد میزد سر اون  
داد میزد

بادیدنم نگاهی به سرتاپام کرد و پشت چشمی نازک  
کرد

بی توجه رو اولین مبل نشستم و پامو رو پام انداختم  
که این چاک لعنتی باعث شد رونای لختم نمایان شه  
با گذاشته شدن دستی کسی رو شونم به عقب برگشتم  
یه پسر که جنتلمن بودن از چشماش میزد بیرون  
این فکر باعث شد که خنده تا پشت لبام بیاد ولی با  
فشردن لبام بهم طرح لبخند شد-چقدر قشنگی تو دختر  
تاحال اینجا ندیده بودمت از آشنایان خانوم دوم اتابک  
خانی؟

-نه خواهر اتابک خانم

چشماش گشاد شد

-واقعا؟؟

والای خوشبختم

یجور بانمکی بود و حرفاش به آدم بر نمیخورد

لبخندی زدم و تشکر کردم

#پارت\_۱۶۹

پسر خوش اخلقى بود و به گفته ی خودش ترک

تحصیل کرده بود و تو حجره پدرش تو شهر کار

میکرد

اونقدر حرف زدیم که نمیدونم کی خونه پر از مهمون  
شد-بریم تو تراس؟

لبخندی زدم و موافقتمو اعلام کردم  
به کل مهبد و بی محلیشو فراموش کردم  
-راستی دانشجویی؟

لبخند غمگینی زدم

-نه

-عه چرا

-به شما ربطی داره؟

باشنیدن صدایی از پشت سرمون به طرف صدا  
برگشتم که مهبد و با تیپ دلفریزش دیدم  
قلبم ضربانش بال رفت نگاه باخمی به فاصله ی کوتاه  
بینمون انداخت

حال وقت تلفی بود

لبخند عمیقی زدم-سلم عمه فدات شه

بطرف آقا شهرام برگشتم

-برادر زاده ی اخموی منو ببین مامانش سلم یادش  
نداده

پشت بند این حرف مزخرفم قهقهه ای با ناز زدم که  
شهرام خندش گرفت ولی خودشو از ترس قیافه ی

سرخ شده ی مهبد کنترل کرد...

#پارت\_۱۷۰

شهرام با صورتی سرخ شده از کنترل خندش سلمی  
زیر لب داد

کارد میزدی خون مهبد در نمیومد

باعشوه سمت شهرام برگشتم و سینمو دادم جلو  
شهرام نگاه کلی ای به بال تنم انداخت و ابرویی بال  
انداخت

فکر کنم باخودش میگفت این دختر دیوونستاخته کی باور میکرد دارم  
واس برادرزادم عشوه میام

باکشیده شدن بازوم به عقب جیغ خفه ای کشیدم و باز  
خندیدم انگار واقعا دیوونه شده بودم

سرشو برگردوند و طوری که شهرام نشنوه تو  
صورتتم غرید

-گمشو برو داخل

بزنه به سرم آبرو برات نمیزارم

ازاین کله خر هیچی بعید نبودنگاه نیم بندی به قیافه ی  
متعجب شهرام زدم و قدم تند کردم داخل...

مهمونا همه اومده بودن و همه اشراف زاده بالباسای  
فاخر و گران قیمت

واقعا این افراد غیر قابل تحمل بودن

دستی به موهام کشیدم و بطرف آشپزخونه پاتند کردم  
تا مبادا مورد خشم مهبد قرار بگیرم و سردتر ازاین  
بشه باهام...#پارت\_۱۷۱  
تو آشپزخونه چرخى زدم  
خدمتکارا یه سرى با پچ پچ و یه سرپا با چنډش و  
تحقیر نگاهم میکردن  
ولى اصل واسم مهم نبود من مسئول تفکرات بقیه  
نیستم  
ژله ای از روی میز تو آشپزخونه برداشتم و با لذت به  
لغزشش نگاه کردم و گذاشتم دهنم  
خانم بفرمایید آقا کارتون داره  
سوالی برگشتم و به گیوا که تو درگاه در ایستاده بود  
نگاه کردم و از ذوق زیر دلم تیر کشید  
مهبد باهام کار داشت؟  
کور از خدا چی میخواست دوتا چشم  
دستی به دور لبم کشیدم و از کنارش گذشتم  
نگاهی به انبوه جمعیت انداختم-عمه  
به طرف بهزاد برگشتم و کمی اخمامو باز کردم  
از روزی که بخاطر مریضیم با مهبد بحث کرده بود  
کمی باهاش نرم تر شده بودم ولی نه کامل که فراموش  
کنم/:

-چیه

نگاهی به دور و اطرافش انداخت و بازومو گرفت و  
بطرف پله ها کشید با چشمای بیرون زده به این  
روانی نگاه میکردم

#پارت\_۱۷۲

باحرص تقل کردم و سعی کردم مچمو از بین دستاش  
دربیارم

-چیکار میکنی دیوونه زشته م.....خواستم بگم مهبد ببینه زندت نمیزاره  
ولی جملمو

قورت و دادم به جاش گفتم

-مهمونا میبینن زشته

بی توجه به حرفم آخرین پلرم رفت بال و تو اولین  
اتاق هلم داد

بدون اینکه متوجه باشم روبه پشت سرم انگشتشو به  
حالت تهدید گرفت و لب زد

-فقط پنج دقیقه

متعجب نگاهشو تا پشتم دنبال کردم و بادیدن مهتا  
روی تخت پاهام شل شد و ناباورانه بهش زل زدم

اون اینجا چیکار میکرد

بابهت نالیدم

-مهتا

تابه خودم پیام تو حجم آغوشش فشرده شدم و باصدای  
بلندی زد زیر گریه

صدای بسته شدن در بالخره باعث شد به خودم پیام و  
منم سفت بغلش کنم-خوبی مهتا

اینجا چیکار میکنی

باز بهزاد اذیتت کرد؟؟

بالخره از آغوشم در اومد و دستی زیر چشماش کشید  
-یه روز خوش ندارم سوگنددد

صدای هق هقش بلندتر شد و گریش شدیدتر شد

دلم ریش شد برایش با نگرانی از بازوش گرفتم و یه

دستم گذاشتم زیر چونشو سرشو بال آوردم

-مهتا خواهش میکنم یه چیزی بگو قلبم داره میاد تو  
دهنم

آخه تو اینجا چیکار میکردی مگه مهبد نگفت میخاد

شوهرت بده پس چیشده

الن تو...اینجا

از دستم گرفت و رو تخت نشوند خودشم کنارم نشست چشماش از بس که

گریه کرده بود کاسه خون بود

نگاهم سمت گردنش کشیده شد و با دیدن رد گازایی که

معلوم بود به طور وحشیانه ای گرفته شدن کشیده شد

خدالعنتت کنه بهزاد

-نمیخای تعریف کنی مهتا؟

#پارت\_۱۷۳

دستی زیر چشماش کشید و نفس عمیقی کشید و سعی  
کرد به خودش مسلط شه

همینطور دلنگرانی نگاهش میکردم که سمتم برگشت  
و دستامو گرفت

-وقت واس توضیح ندارم سوگند

فقط ازت خواهش میکنم به مهبد بگو بیخیال ازدواج  
من بشه هرشب بخاطر این موضوع از بهزاد کتک  
میخورمو باز صدای هق هقش بلندتر شد همونطور مات  
مونده بودم

بالکنت لب زدم

-بیجا کرده....پدرت...

-من پدر دارم؟؟؟

به اون عیاش میگی پدر؟

همونی که هرشب پول میگیره ازاین مرتیکه و منو  
بزور میسپره دستش

دندونامو باحرص ساییدم روهم

قسمت قفسه سینم احساس سنگینی میکردم

کثیف تر از بهزاد

پدر مهتا بود

-باشه هرکاری از دستم بر بیاد...  
نتونستم اینبار جلوی گریمو بگیرم و هقی زدم و وسط  
گریه جملمو تکمیل نکرده بودم که در باصدای  
وحشتناکی کوبیده شد به دیوارطوری که دوتامون جیغی زدیم و پریدیم  
بادیدن مهبدا چشمای عصبی و نگران تو اون حال  
دلم ضعف رفت واس مرد روبروم  
باهول بعد چندروز بدون توجه کردن به مهتا دویید  
طرفم و جلوم زانو زد  
چیشده سوگند  
کسی اذیتت کرده؟؟؟  
اون شهرام بی شرف اذیتت کرده؟؟  
بگو پدرشودربیارم  
دلم میخواست زمان همینجا وایسته و تا آخر به نگرانی  
مرد روبروم نگاه کنم...  
#پارت\_۱۷۴  
تازه نگاهش سمت مهتا کشیده شد و نگاهی بینمون  
انداخت و کم کم اخماش تو هم رفت انگار تازه متوجه  
اوضاع شده بودباصدای سرد و جدی ای لب زد  
-تو اینجا چیکار میکنی  
مهتا با ترس بلندشد و ایستاد به وضوح لرزش دستاشو  
حس میکردم و زبونش بند اومده بود



مهد هم بلندشد و روبروش ایستاد  
حس میکردم مهتا الن از ترس پس میوفته با کرختی  
از جام بلندشدم و دست رو بازوی مهد گذاشتم و از  
حس گرمای تنش زیر دستم لی پام لزج شد  
-مهد اون...-

بازوشو عقب کشید و با تهدید نگاهم کرد  
-کی بهت اجازه داد به ارباب روستا دست بزنی؟؟  
لبامو بهم فشار دادم تا اشکم روون نشه  
کثافت خوب بلد بود چطور آدمو روانی کنهخواست چیزی بگه که در باز  
شد و اینبار بهزاد اومد  
داخل

بدون توجه به مهد جلو اومد و بازوی مهتارو کشید  
-حال کارت به جایی رسیده خودسر آدم میاری تو  
عمارت میبری

مهد عوض شده بود به عبارتی عوضی شده بود  
بهزاد همونطور که مهتارو بین بازوهاش کشید روبه  
مهد غرید

-به تو هیچ ربطی نداره درسته ارباب روستایی ولی  
یادت نره خان هنوز زندست  
بدون اینکه اجازه بده مهد چیزی بگه درو کوبید  
#پارت\_۱۷۵

#مهتاز ترس داشتم می‌لرزیدم و اشکم یه لحظه هم بند  
نمی‌ومد این کثافت و من میشناختم تا امشب سیاه و  
کبودم نمی‌کرد ول کن نبود  
بی اختیار التماس کردم  
-خواهش میکنم  
بی توجه در اتاقیو باز کرد و هولم داد داخل خودشم  
داخل شد و درو کوبید  
با اخمای توهم جدی به اجزای صورتم نگاه کرد  
-قبل اینکه سگ بشم مثل آدم لخت میشی  
دست خودم نبود که صدای حق هقم بلندتر شد و عقب  
عقب رفتم  
من از این مرد می‌ترسیدم  
شده بود کابوس شبام  
حتی اسمشم رعشه به تنم مینداخت  
باهرقدمی که میرفتم عقب می‌ومد جلو بالخره گوشه  
دیوار گیرم انداختاشکام پشت هم میریختن  
دستشو کنار دیوار جک کرد و خم شد رو صورتم  
-تو همون پدرسگی نبودی که گفتی سوگند و ببینم  
للمونی می‌گیرم و مطیع میشم؟؟؟  
آره من بودم  
من بی عقل بودم که فکر می‌کردم یادش میره باترس

نیم نگاهی بهش انداختم  
-خواهش میکنم ارباب زاده  
بدنم هنوز درد میکنه دیگه طاقت ندارم رحم کن  
دستاشو محکم چنگ کرد روی پهلوهام از درد بین  
بازوهاش به خودم پیچیدم و صدای جیغ خفم بین لباس  
خفه شد

بعد از کام عمیقی که ازم گرفت سرشو کمی عقب  
کشید و تو صورتم غرید  
-جنده خودتو واس کی پاک نگه میداری؟؟؟تا من شکمتو بال نیارم و بچه  
پس نندازی که ول کنت  
نیستم

از فکر اینکه اینطور تو روستا بی آبروشم و  
سنگسارم کنن صدای هق هقم بلندترشد و بیچاره وار  
از خودش به خودش پناه بردم و سرمو رو سینش  
گذاشتم و از ته دل زار زدم  
نمیدونم کی منو بطرف تخت کشید و خوابوندم درحین  
اینکه کنارم دراز میکشید با خنده لب زد  
-تو چرا اشکت تموم نمیشه دختر

#پارت\_۱۷۶

میون هق هقام بریده بریده لب زدم  
-میتروسم

سمتم خم شد و یه پاشو انداخت رو پام و بابروهای  
بالرفته خندون لب زد

-از چی؟ بدون اختیار لب زدم

-از بلهایی که قراره سرم بیاری

قهقهه ای زد که وحشتم بیشتر شد

سفت کشیدم بین بازوهاش و زیر گوشم پیچ زد

-نباید از من بترسی

اول و آخر زیر منی خب؟

چیزی نگفتم و به جاش اشکام همونطور میریختن

دستی به باسنم کشید که ناخداگاه خودمو جمع کردم با

درد عمیقه کمرم جیغم همراه با گریم بلندشد

نامرد طوری کوبیده بود تو کمرم که احساس نفس

تنگی بهم دست داد

-نگفتم مگه وقتی بهت دست میزنم خودتو جمع نکن

ها؟؟؟؟

ها توله سگ؟؟؟ با گریه سری تکون دادم که بی حوصله و عنق هولم

داد و به پشت دراز کشید و ساعد دستشو گذاشت رو

چشمش و من به این فکر کردم گناهم چیه؟

تقاص چیو دارم پس میدم؟

#سوگند

باتنها شدنم با مهبد تو اتاق ضربان قلبم رفت روهزار

عقب گرد کرد و بی توجه بهم خواست بره که باهول  
دستشو گرفتم

-مهد

برگشت و نگاهی به دستش که تو دستم گرفته بودم  
کرد و قیافه ی کلفه ای به خودش گرفت  
-چیه عم..

محکم لباسو به کام گرفتم و دستم و دور گردنش حلقه  
کردم آخ چشیدن طعم لباس بعد چندین روز و هفته حس  
پرواز میداد بهم

#پارت\_۱۷۷

باورم نمیشد این من بودم که با وقاحت تمام لباسو  
داشتم تو دهنم میخوردم

مکثی کردم و منتظر بودم ادامه بده  
ولی مهد مثل چوب خشک داشت نگام میکرد  
بغض گلومو گرفت

-مهد اینطوری نکن یه فرصت دیگه بده به دوتامون  
حرفام بی اختیار زده میشد و واقعا متوجه نبودم داشتم  
بهش پیشنهاد میدادم

با گذاشته شدن دستاش روی پهلوهام قلبم از هیجان  
تپشش اوج گرفت

ولی با کاری که کرد بغضم باصدای بدی شکستمونو از خودش جدا کرد و با

فاصله ازم ایستاد و سرد  
تو چشمام زل زد  
-عمه من اینکارتو فراموش میکنم توام آخرین بارت  
باشه همچین کاری میکنی  
باگریه کنار تخت رو زمین فرود اومدم و حق هقم دل  
سنگ و هم آب میکرد  
باصدای تقه ی در با چشمای اشکی سرمو بلند کردم  
که صدای شهرام از پشت در اومد..  
-سوگند حالت خوبه؟  
میتونم پیام داخل؟  
این کی با من اینقدر صمیمی شد  
خواستم دهنمو باز کنم که مهبد باقدمهای بلندی سمت  
در رفت و کلید و چرخوند و برداشت و گذاشتش تو  
جیشباتعجب و چشمای اشکی به کاراش نگاه میکردم دیگه  
ازاون قیافه ی سردش خبری نبود و چشماش از  
حرص گشاد شده بود  
باخشم به طرفم برگشت  
-گمشو برو یه چیز درست حسابی بپوش با نیم وجب  
پارچه عرض اندام میکنی  
نمیدونم از حرص بود یا خشم؟  
زیر لب گفتم

-میخوام عرضه اند....

جملمو کامل نکرده بودم که موهام تو مشتش گرفته شد  
از درد چشمام گشاد شد و خواستم جیغی بزنم که  
بادست آزادش خفم کرد

#پارت\_۱۷۸

باخشم آروم طوری که صداش بیرون نره زیرگوشت  
غرید-گوه میخوری همچین فکراییی به سرت بزنه  
تیکه تیکت میکنم سوگند فهمیدی؟؟؟؟  
بااینکه پوست سرم میسوخت ولی ذوق زده بودم تمام  
تلشمو میکردم که اون لبخند کذایی توچشمام نمایان  
نشه

مهد از روی عصبانیت ازاون پوسته ی سردش  
بیرون اومده بود و حال داشت خود واقعیشو نشون  
میداد

بوسی به کف دستش که روی دهنم بود نشوندم که  
چشماش در کسری از ثانیه گشاد شد و حس لرزشش  
بهم امیدواری داد

اینکه هنوز

سوگندش!دستشو از تو موهام درآورد و قدمی ازم فاصله گرفت  
و عصبی دستی به صورتش کشید  
بازم تقه ای به درخورد

-سوگند؟

مثل دیوون ها سری بالپایین کرد

-میخاره بچه بزار بخارونمش

قدم تند کرد سمت در که باتمام توانم دوییدم دنبالش و

نرسیده به در سینه به سینش ایستادم

فکر اینکه آبروریزی راه بندازه وحشتناک بود

سرفه ای کردم و باصدایه گرفته ای در اثر گریه هام

گفتم

-آقا شهرام شما بفرمایین من یکم دیگه میام

کمی بعد صدای باشه و قدمهاش که دور میشد به

گوش رسیدحواسم جمع مهبه که بهم زل زده بود شد

تا نگاهمو دید ازم چشم گرفت و اونورو نگاه کرد

تخس عوضی

جلوتر رفتم و تقریبا خودمو بین بازوهاش جا دادم

من چرا از رو نمیرفتم؟

برخلف چنددقیقه پیش چنگی به پهلوم زد که خودمو

بیشتر چسبوندم بهش

طوری که برآمدگیشو از رو شلوار قشنگ حس

میکردم

نگاهش کشیده شد سمت یقم شاکی نگاهی به چشمام

کرد که ناخداگاه مثل بچه ها لب زدم



-بوخودا واش تو پوشیده بودم  
(بخدا واس تو پوشیده بودم)  
سرشو خم کرد و باتهدید سری تگون داد  
-مگه نگفتم کسی حق نداره تنتو ببینه؟  
ها؟دلم نمیخواست بازم ازم دورشه بخاطر همین سرمو  
توگردنش فرو کردم و نفس عمیقی کشیدم  
اغواگرانه طوری که نفسام به گردنش میخورد لب  
زدم

-همش واسه تویه مهبد  
تن من محکومه به اینکه تو آوارشی روش!  
حریص تو گوشم غرید  
-دیوونم نکن سوگند  
دیوونم نکن  
من انبار باروتم  
#پارت\_۱۷۹

لبخند پر نازی زدم و همزمان خودمو کشیدم بهش  
-آتیشتم به جون میخرممثل وحشیا سرشت خم کردو گازی از گردنم گرفت  
که آهی کشیدم تو بغلش وا رفتم  
تو خلسه ی شیرینی فرو رفته بودم که حس سرمای  
ناگهانی باز شد چشمامو باز کنم و با ناراحتی به  
مهبدی که ازم فاصله گرفته بود نگاه کنم

-لباس درست حسابی بپوش بیا پایین  
و بدون توجه بهم خواست از کنارم بگذره  
طاقت نیاوردم نیش نزّم  
-اول لباس پوشیدن من به تو ربطی نداره  
دوما پایین خونه قدعلم کرده زشت نباشه برای ارباب  
زاده جلوی مهموناش  
نرسیده به در عصبی به طرفم برگشت و غرید  
-نمیخوام تو شب تولد مادرم جنازتو از زیر کتکام  
جمع کنن پس لّل باش  
مکثی کرد و جملشو تکمیل کرد-عمه!  
دست خودم نبود که باحرص اون فاصله ی بینمونو پر  
کردم و سیلی محکمی خوابوندم یه طرف صورتش  
بالبای برچیده و پربغض زمزمه کردم  
-بد کردی باهام داغ میزارم رو دلت منتظر باش  
بدونه توجه به چشمای پر بهتش به طرف سرویس  
دویدم و خودمو پرت کردم توش  
#پارت\_۱۸۰  
بی توجه به آرایشم آبی به صورتم زدم و اشکام  
همینطور میریخت  
خسته شده بودم دیگه  
اگه اون موقع با حمید ازدواج میکردم الن بهش

علقمندم شده بودم  
نکه الن بیام بخوام برادرزادمو از راه به در کنم ولی نه  
این حق من نبود آبروم بره و نامزدیم بهم بخوره  
حاله مهبد باعثش شده کاری میکنم که فرصت نکه  
بتونه به کس دیگه نگاه کنه  
آرایشمو تمیز شستم و درامدم  
نگاهی به اتاق کردم مهبد رو کاناپه گوشه اتاق نشسته  
بود و دستش کله توموهاش چنگ بود  
بی توجه بهش بطرف میز آرایشی رفتم و نگاهی به  
قیافه سرخ از گریم کردم  
حولو برداشتم و صورتمو خشک کردم  
پشت بندش دستمو بطرف اولین وسیله رفت  
-آرایش نکن  
بهتره استرا....  
با خشم بطرفش برگشتم و براق شدم  
-خودم میدونم چیکار کنمتا کیدی تکرار کرد  
-بهتره استراحت کنی

#پارت\_۱۸۱

بی توجه خط چشمو برداشتم و جلوی آینه خواستم  
بکشم که دردی که تو آرنجم پیچید باعث شد خط چشم  
از دستم بیوفته

از توی آینه نگاهم به سمت قیافه سرخ شده مهبد کشیده  
شد

از نافرمانی و سرتق بازی بدش میومد آره؟  
ولی مهم نبود

تکونی به خودم دادم  
-ولم کن

آروم زیر گوشم غرید  
-گمشو بیا برو اتاقت

بیرونم درنیا فهمیدی زبون نفهم؟ بادرد جلوی کمد خم شدم تا دست از  
فشارش رو آرنج  
بدبختم برداره

اون هم باهام خم شد و حال من نیم خیز بودم و اونم  
پشتم خیمه زده بود

برجستگیشو رو باسنم حس میکردم  
جنگ نرم بود؟

نمیدونم

ولی هرچی که بود از خشونت مهبد هم بدتر بود

آروم خودشو از پشت مالید بهم و طوری که هرم

نفسهاش بهم بخوره تو گردنم پیچ زد

-عمه حواستو جمع کن میدونی که من رو کارام کنترل  
ندارم

بالخره صدام از ته گلوم همراه با درد بیرون اومد  
-آخ یواشبدون اینکه متوجه بشم باصدای نازک شده ای نالیدم  
-توروخدا مهبد

از پشت سفت خودشو بهم کوبید که متعجب از تو آینه  
نگاهم سمت صورت سرخ شدش کشیده شد

#پارت\_۱۸۲

تازه داشت دوزاریم میوفتاد  
سفت خودشو مالید بهم و تو گوشم از لی دندونای بهم  
چفت شدش غرید

-تنت روانیم میکنه توله سگ

نیشخندی بهش زدم

-چنددقیقه پیش عمه بودم الن شدم توله سگ  
با بالرفتن دامن لباسم هینی کشیدم و از ترس پریدم  
-ولم کن مهبد

الن جاش نیستبی توجه به حرفم دامن لباسو بالی کمرم جمع کرد و  
شورتمو کشید پایین از خجالت گر گرفتم  
طوری که انگار داره باخودش حرف میزنه زیر لب  
با حرص گفت

-امشب تا نکنمت آروم نمیشم

سپس صداشو بلندکرد و باصدای بلندی غرید

-فهمیدی عمه ی جندم؟؟؟

بالخره تلشات نتیجه داد

باشنیدن کلمه ی جنده بغض گلومو گرفت

#پارت\_۱۸۳

بابغض نالیدم

-داری اذیتم میکنی اروم منو به طرف تخت کشوند و مثل شی شکستنی

خوابوندم روش و خودشم آروم خزید روم

دستش به حالت دورانی روی باسنم میچرخید و

نوازشش میکرد

اروم به طرفش که تقریبا به پهلو مایل بود از پشتم

چرخیدم و از فاصله ی کم به چشمای سیاهش زل زدم

آروم لب زدم

-کسی می...

-هیس

حالم خوش نیست تا آروم نکنی حق نداری جایی

بری

بابغض و لبی برچیده گفتم

-برو بگو اون زن عجوزت آروم کنه

بالخره تو این مدت صورتش خندید

لباش حرکتی نداشتن ولی خنده انگار میخواست از

چشاش بزنه بیرون

بالخره لب باز کرد و با صدای بمی مثل خودم پچ زد-میدونی که من فقط

با بدن تو آروم میشم توله سگ  
من توله سگم؟  
تو گلو هومی گفت که حرکت بالپایین شدن سیبیکش  
باعث شد هوس های ناجور بزنه سرم  
چنددقیقه پیش که جنده بودم!  
پاشو انداخت اونورم و خودشو کشید روم و توگوشم  
پچ زد

-مال خودمی هرچی دلم بخواد بارت میکنم  
چقدر بی منطق!

تکونی زیر تنش به خودم دادم  
حس خفگی که میگن اینه؟

#پارت\_۱۸۴

تکونی به خودم دادم و نالیدم-برو کنار دارم خفه میشم  
گازی از سرشونم گرفت که سوزشش تا مغز و  
استخونم رفت

جیغی کشیدم که زیر تنش به زور شنیده شد  
مکشی کرد و از روم کنار رفت و لبه تخت نشست  
باچشمای خمار نگاهش کردم و منتظر بودم لباسشو  
دربیاره ولی ...

-پاشو بسه دیگ خارشت برطرف شد  
من دارم میرم توهم برو اتاقت

خواست از جاش بلندشه که بی اختیار پریدم و از  
مچش گرفتم

مکشی کرد و نگاهی به مچش که تو دستم بود انداخت  
-خارشم برطرف شد؟

لعنتی نمک پاشیدی روش داری میری حتی الن  
حاضرم الن یه ناشناس بیاد بخ....جملمو کامل نکرده بودم که با تو دهنی  
ای که خوردم

هینی کشیدم و ناباور دستمو رو دهنم گذاشتم نگاهی  
بهش که سرخه سرخ بود انداختم  
دستشو به حالت اخطار جلوم گرفت و تهدید آمیز لب  
زد

-بخاطر بازی با غیرتم به گوه خوردن میندازمت  
سوگند

#پارت\_۱۸۵

دستمو رو لب دردناکم گذاشتم که بلند شد و از اتاق زد  
بیرون

حس بدی داشتم

این دیگه چه زندگیه من دارم

تف به اون غیرت کوفتیت بیاد مرتیکه الغ

باحرص باهمون لباس بلند از تخت پایین اومدم و  
جلوی آینه نگاهی به لبای قرمزم انداختم گوشه لبم



زخم شده بود کثافته خر  
نفسی کشیدم و لبخند مصلحتی ای رو صورتم نشوندم  
نشونت میدم  
طرف در رفتم و بعد چک کردن اینکه راهرو خلوته  
سمت اتاقم پرواز کردم و داخل شدم و درو از داخل  
قفل کردم  
نفس راحتی کشیدم و تا نزدیکی تخت رفتم و خودمو  
پهن کردم روش  
بلتکلیفی خیلی بد بود اینکه ندونی چیکار کنی و  
اصل تکلیفت چیه؟؟  
با چراغ احمقانه ای که بالی سرم روشن شد لبخند  
شرووری زدم و از رو تخت پریدم و جلوی آینه ایستادم  
و دستی به موهای بهم ریختم کشیدم و شونشون کردم  
بعد اینکه آرایشی رو صورتم نشوندم و نگاهی به قیافم  
تو آینه کردم  
هه یه زمان چادر سر میکردم و الن...  
چیکار کردی تو باهام مهذب با قدمهای آروم و با نازی از اتاق دراومدم و به  
طرف  
پله های منتهی به پایین رفتم  
#پارت\_۱۸۶  
باقدمهای ارومی قدم برمیداشتم

تقریباً داشتم به آخرین پله میرسیدم که حس کردم همه  
ی نگاهها برگشت طرفم  
سرمو تاجایی که میتونستم پایین گرفتم تا با کسی چشم  
تو چشم نشم  
با دستی که بصورت جنتلمانه جلوم گرفته شد نگاهی  
انداختم و به آقا شهرام رسیدم  
لبخندی زدم و دستمو تو دستش گذاشتم  
اصل دوست نداشتم نگاه بگردونم و چشم تو چشم  
مهد بشم میتونستم با اولین نگاهی که به سمتم میندازه خودمو  
خیس میکنم و مثل یه کصخل به تمام معنا میچپم تو  
اتاقم  
نزدیک میزشون شدم و شهرام منو به همشون معرفی  
کرد  
یجوری باهام رفتار میکرد حس میکردم چندساله  
باهاش رفیقم  
آدم عجیبی بود  
باصدایی که از مرکز مهمونی اومد همه ی نگاهها به  
اون سمت کشیده شد  
و بله مهل با لباس مزخرفش در صدر مجلس درحال  
سخنرانی  
خیلی خوشحالم که تو این روز کنارم بودین و این

روزو باهام جشن گرفتن به همگیتون خوش آمد میگم  
سپس مثل پرنسسا تعظیمی کرد که همه به افتخارش  
دست زدن #پارت\_۱۸۷

تا نگاه از مهل گرفتم چشم تو چشم مهبد شدم  
با چشمایی سرخ شده بهم نگاه میکرد  
قیافش طوری بود که از نگاهش انگار داشت خون  
میچکید

باترس ازش نگاه گرفتم و آب دهنمو قورت دادم  
میدونستم دستش بهم برسه پوستمو میکنه  
باصدای خانومی بهش نگاه کردم  
-سلم عزیزم همسر دوم برادرتون کارتون داشتن  
سری تکنون دادم اون عجوزه دیگه باهام چیکار داشت  
-کجاست؟

-تو راهرو سری تکنون دادم و با بالگرفتن دامن بلند لباسم به راه  
افتادم  
غافل ازاینکه....

وارد راهرو شدم و نگاهی به سمت بال و پایینش  
انداختم و پوفی کشیدم  
بیا سوگند خانوم باز اوسگل شدی

تا خواستم برگردم باکسی سینه به سینه شدم  
نفسم رفت سرمو بلندنکردم ازهمون قسمت رگ ورم

کرده گردنش فهمیدم کیه و فاتحه ی خودمو خوندم

#پارت\_۱۸۸

\_آخ سوگند

چه بلیی سرت بیارم دلم خنک شه هووم؟؟

لرزون قدمی عقب رفتم و نالیدم

-مهد....باچنگ شدن موهام تو دستش جیغی کشیدم که تو

صدای آهنگ گم شد ....

سمت تنها در تو راهرو کشید و انداختم داخل

که برخورد بازوهای لختم با کاشی های حموم لرز به

بدنم انداخت

نگاهی به چشمای خشن مهد انداختم و نالیدم

-نیا جلو

همزمان باگفتن این لرزون عقب میرفتم و اون جلو

میومد

آروم با خونسردی تصنعی ای زمزمه کرد

-نمیخوام بزنت سوگند نترس

باچشمایی که پراشک شده بودن گفتم

-پس چرا اومدیم اینجا

برو کنار میخوام برملبخند الکی ای زد

-باشه

پشت بند این حرفش دستشو خشن جلو آورد و از یقه

ی شل لباسم گرفت و تا انتها کشید پایین

#پارت\_۱۸۹

با صدای جرخوردن لباسم جیغ بلندی کشیدم که چسبیده

به تنم لباسو راحت از تنم درآورد

به خودم اومدم و همزمان با جیغای بلندم به سرو

صورتش چنگ مینداختم

-نکن

مهد و لم کننننن نامرد

-هیس هیس آروم... باشچنگی به صورتش انداختم که آخی گفت و

دستشو بند

صورتش کرد

-خدالعنتت کنه دختره ی وحشی

پشت بندش محکم سیلی ای به سینم کوبید که صدای

جیغم بلندتر شد

صدای آهنگ تو حموم پیچیده بود در ظاهر صحنه ی

رمانتیکی بود ولی برای منکه مهد عصبانی بود مثل

جهنم میموند

لباسو گوشه ای انداخت و پشت بندش سوتین و

شورتمو درآورد

برم گردوند و روبه دیوارم کرد

لحظه ای گریم بند نمیومد

-مهد توروخدا بدبختم نکن

بخدا خودمو میکشم

گوه خوردم اصل نافرمانی کردم ازتبا فرورفتن آلتش تو سوراخ باسنم هنگ  
صدام قطع شد

ولی با پیچیدن درد عمیقی تو وجودم جیغ دلخراشی  
کشیدم که مهد تو همون حالت صورتمو برگردوند و  
لبامو تو دهنش کشید

#پارت\_۱۹۰

انگار آرومتر شده بود تو گوشم نالید

-جونم ..جونم عشق مهد

آروم تموم شد

هیس

ولی صدای گریه ی من از درد یه لحظه هم بند نمیومد  
بااولین تلمبه ای که داخلم زد صدای جیغم دوباره بین  
لباش خفه شد و مهد وحشیانه شروع به تلمبه زدن  
کردوضعیت بدی داشتم به دیوار چسبیده بودم و گردنم کج  
شده بود یه طرفو مهد از پشت لبامو میمکید از پشت  
هم داشت سوراخمو داغون میکرد

اونقدر پشت لباش جیغ کشیده بودم که نای نفس کشیدن  
نداشتم

بیحال خواستم رو زمین سقوط کنم که دستاش دورم

حلقه شد و بطرف خودش برم گردوند و از جلو  
دوباره آلت بزرگشو گذاشت تو سوراخم  
نفس لرزونی کشیدم و سرمو رو سینش گذاشتم  
-درد... میکنه..توروخدا...یواش  
آیییییی

دوتا پامو گرفت و دورش حلقه کرد و کمرمو چسبوند  
به دیوار و سفت شروع کرد به تلمبه زدن صدای  
جیغام یه لحظه هم قطع نمیشد  
#پارت\_۱۹۱ سفت لبامو مکید

-طاقت ندارم سوگند میخوام ماله خودم شی  
با وحشت نگاهش کردم و سری به نفی تگون دادم ولی  
با فرو رفتن آلتش تو واژنم باعث شد از درد چنگ  
محکمی به گردنش بزنم و برای آینده ی سیاهم زجه  
بزنم

آینده ای که به دست برادر زادم تباه شد  
طوری عمیقا توم تلمبه میزد که از درد حتی نای ناله  
زدن هم نداشتم

دستشو به بهشتم رسوند و آروم آروم روشو میمالید و  
قربون صدقش میرفت  
-آخ من فداش بشم  
واس من آب انداخته

بین چه نرمهولی من بی حال و بریده از دنیا سرمو رو شونش  
گذاشتم و اشکام یه لحظه هم بند نمیومد  
کمرمو ماساژی دادو شدت تلمبه هاش شدت گرفت که  
صدای جیغ من و نعره اون یکی شد و آبشو داخلم  
خالی کرد

-هیس تموم شد فدات شم آروم آروم  
آلتشو از داخلم کشید بیرون که نگاه لرزونم سمت آلت  
خونیش کشیده شد و سرد تو چشمای مهبذ زل زدم  
هیچ ردی از پشیمونی تو چهرش نبود  
و اگه واقعیتا میخواستی توصیفش کنی خیلی هم  
خوشحال بنظر میرسید  
بوسی رو سینه ی سمت چپم نشوند و با آرامش لحظه  
ای چشماشو بست  
-تموم شد سوگند  
دیگه مال خودمی

#نویسنده\_لعیا\_لم

پایان